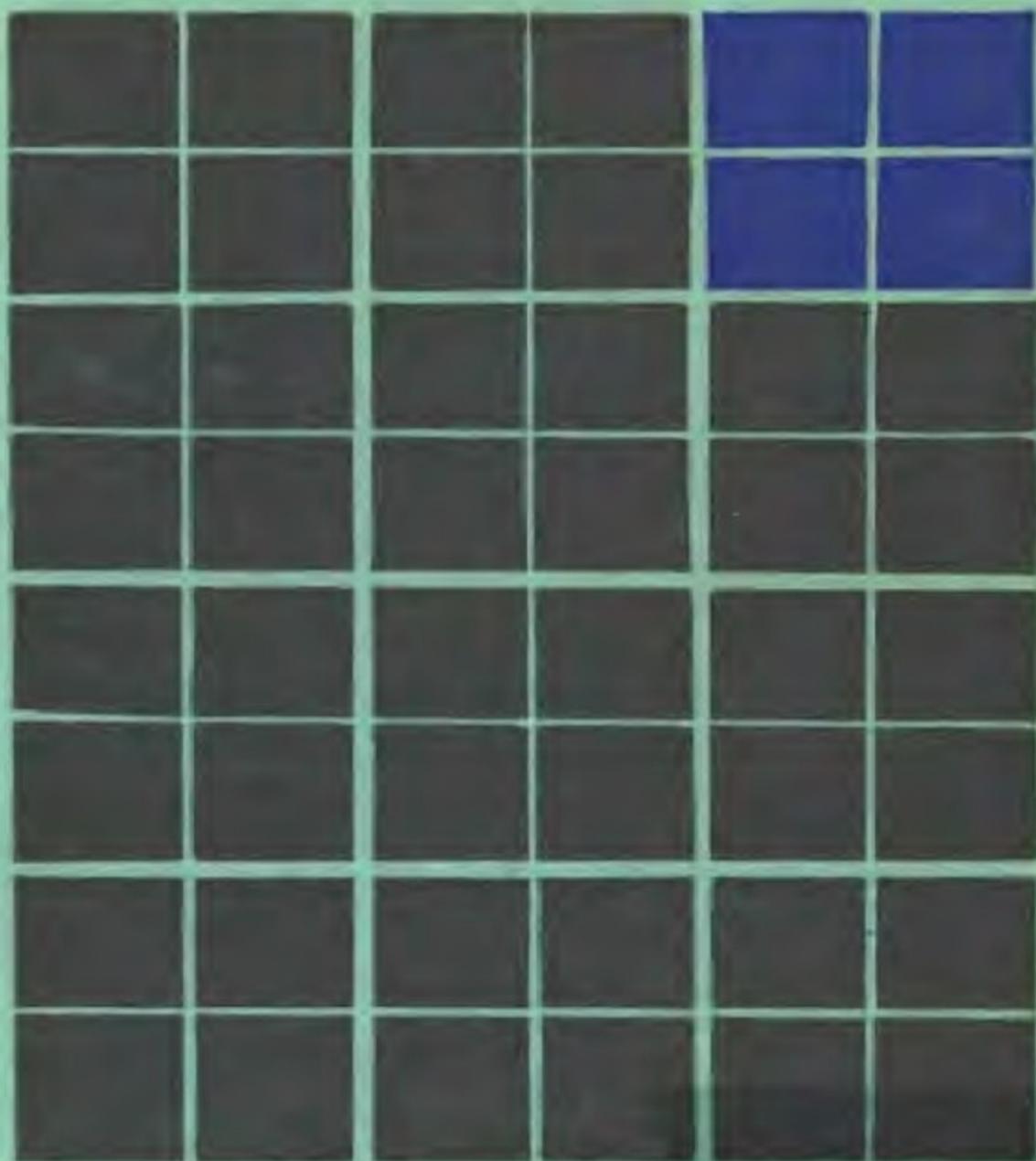


ربوعلف اسم پرورد
عظیم



نخستین دستور

عظیم
لؤلؤ شمس پرتو

تخت
شیرین
دو

این نوشتار را :

به برترین استاد، دکتر محمود هومن، که مرا به درست اندیشی خوداده
و به همتی من گسترش بخشیده است ،

به دوست ارجمند ، مهندس عبدالرضا انصاری ، که در واپسین سال‌های
زندگی، مرا به کوشش بیشتر برانگیخته است ،

به برادر پاکدل ، مهندس رضا رزم‌آرا ، که دوستی و یکرنگی وی به
زندگی من گرمی و روشنی بخشیده است ،

و به همسر گرامی ، هایده‌ی پرتو اعظم ، که در پناه مهرش توفان‌های
زندگی را پشت سر گذاشته‌ام ،

پیشکش می‌کنم .

به نام خداوند جان و خرد

روزی خواستم دستور زبان فارسی را ، که از یاد برده بودم ، دگر بار
بخوانم . آن چه خواندم از این گونه‌ها بود :

«عقیده اغلب اساتید (۴) محترم آن است که ظروف هر گاه با متمم ذکر
شوند و آخرشان مکسور گردد حرف اضافه هستند و جایی که آخرشان ساکن
باشد قیده .

(سید کمال طالقانی ، اصول دستور زبان فارسی ، چاپ دهم ، رویه‌ی ۱۸۹)
« تذکار - اسم منصوب را در فارسی صفت نسبی گویند و آن را جزء
صفات به شمار آورند ولی باید توجه داشت که هر گاه به جای اسم بشینند باید
مانند اسم تجزیه گردد . »

(از همان نوشتار ، رویه‌ی ۱۳۰)

«دیگر از اقسام صفت مشتق صفت مفعولی است که بر آنچه فعل بر او
واقع شده باشد دلالت می‌کند مانند پوشیده ، خواننده علامت آن ماقبل مفتوح
است که در آخر فعل ماضی در آید .»

(محمد قریب ، زبده دستور فارسی و تجزیه و ترکیب ، انتشارات بنیاد ، رویه‌ی ۳۹)

۱
« صفت تفضیلی آن است که در آخر آن لفظ تر افزایند و مفاد آن ترجیح
موصوف است بر شخص دیگر که در وجود صفت با او شریک و همناست ،
(علی بر ناک ، تست فارسی به انضمام لغات و انتشارات کاویان ،
چاپ دوم ، رویه ی ۲۵)

« رابطه جمله باید یکی از افعال عموم باشد مشتقات فعل استن غالباً
برای ربط باشند و استعمال آنها در ربط از افعال عموم پیشتر است از این رو آن
را رابطه حقیقی گفته اند و اما فعل بودن و شدن و نظایر و مرادفات آنها نیز
ممکن است رابط واقع شوند ،

(از همان نوشتار ، رویه ی ۱۰۵)

« اشتقاق یعنی بیرون آمدن لفظی از لفظ دیگر بطریقی که در لفظ و معنی
مناسبتی میان آنها موجود باشد . مشتقات فارسی یا از فعل امر گرفته شده اند
و یا از مصدر مرخم ،

(ایرج دهقان ، دستور زبان فارسی یا قواعدی جامع و مختصر از فن
درست گفتن و درست نوشتن فارسی برای دبیرستانها مطابق برنامه ی وزارت
فرهنگ ، چاپ نهم ، انتشارات امیر کبیر ، رویه ی ۳۴)

« اصوات کلماتی هستند که در موارد آفرین و تحسین و شکفتی و ندا و
فریاد و بیم و آگاهی و تنبیه و تحذیر و همانند های آن گفته می شوند و هر گاه
به معنی فعل باشند هم چون افعال دارای مفعول و منتم شوند ،

(دستور زبان فارسی پنج استاد کتابفروشی مرکزی ، جلد دوم ، رویه ی ۸۷)

« هر گاه دو فعل متوالی در فاعل و زمان یکی باشند جایز است که فعل
اول را به وجه وصفی بیاورند و واو عطف را حذف کنند ،

(از همان نوشتار ، رویه ی ۱۲۰)

« این ترتیب که ذکر شد در ترتیب مستقیم و در صورت اختیار است اما
در شعر و در صورت غیر مستقیم تجویزات از تقدیم و تأخیر و زیاده و ایصال و
ایجاز و اطناب و ایراد جمل معترضه و امثال و حکایات و تشبیهات و سایر

حالات که در معانی مذکور است بسیار است.

(میرزا حبیب اصفهانی ، دستور سخن ، فصل نهم)

و ثانیاً هیچ يك از این صفات همراه با علامت محذوف در متون کهن

فارسی دیده نشده.

(جعفر شمار ، اسماعیل حاکمی ، دستور زبان فارسی امروز ، گفتارهای

دستوری ، رویه‌ی ۴۲).

پیوندها و گروه‌های پیوندی نتیجه ، این‌ها جمله‌ای را که نتیجه جمله

دیگری است به آن می‌پیوندند و عبارتند از : تا ، بس ، القصه ، الغرض ،

الحاصل ، نتیجه ، علیهذا ، لهذا ، بناءً علیهذا ، از این قرار ، بدینسان ، به

این ترتیب و ...

(از همان نوشتار ، رویه‌ی ۷۷)

د برای بازشناختن مسندالیه از متمم سه ملاك وجود دارد . ممکن است

این سه ملاك با هم در کار باشند و یا یکی یا دو تا از آن‌ها ملاك تشخیص قرار

گیرند : الف - وجود را به عنوان يك عنصر تمایز دهنده . ب - اسناد فقط با

مسندالیه از نظر شخص و عدد مطابقت کند نه با متمم . ج - وقتی مسندالیه و متمم

از نظر شخص و عدد یکسان باشند.

(محمد رضا باطنی ، استاد یار زبان شناسی دانشگاه تهران ، توصیف

ساختمان دستوری زبان فارسی بر بنیاد يك نظریه عمومی زبان ، رویه‌ی ۷۷)

د برای صفات جامده مثل شمر دل و درد بیس و قرطبوس (مقصودم از

جامده یعنی این که از قبیل صفات معروفة قیاسی یا اغلبی مثل اسم فاعل و اسم

مفعول و صفة مشبیه و صیغ مبالغه نیستند یعنی فعل معروفی ندارند یا هیچ فعل

ندارند در اغلب). رجوع کنید به کتاب سیبویه ۲ : ۲۰۳-۲۱۴-۳۱۵-۳۱۴

که فی الحقیقه داد سخن را داده است و تمام ابنیه (اسماء و) صفات را مفرداً

و جمماً استقصاء تام تمام کامل مکمل کرده است .

- ولی اصل عقده من که آیا اینطور صفات را که بتصریح صریح صریح

مکرر مکرر سیبویه صفت‌اند آیا باید جامد نامید یا مشتق ، یعنی آیا می‌شود کلمه‌ای که هم صفت باشد و هم به کلی جامد مثل همان صفات مذکوره در فوق یعنی شمردل الخ ؟ یا آن که باید گفت تمام این صفات يك فعلی داشته‌اند که حالا منسی است ؟ این دومی تکلف و تعسف شدید آن مخفی نیست ولی از آن طرف نمی‌دانم چطور است که به قعر دل من فرو نمی‌رود و تصورش برای من قدری صعب است يك صفت که بکلی جامد باشد و هیچ اشتقاقی یا راجحه اشتقاقی در آن نباشد این استبعاد من در کلام عرب است ولی در سائر لغات این استبعاد را عباله نمی‌کنم چه صفات بی فعل هزاران هزار است عباله . نکته دیگر که هنوز درست نفهمیده‌ام اینست که نه نحاة در باب حال اغلبي شرط کرده‌اند اشتقاق آنرا . خوب آیا این نوع صفات مثل شمردل می‌توانند حال واقع بشوند یا نه ؟ اگر بگوئیم بلی یرد علیه که اینها مشتق که نیستند و شرط اشتقاق است . (یادداشت‌های قزوینی - جلد پنجم ر - ظ بکوشش ایرج افشار، تهران ۱۳۳۹ - رویه‌ی ۲۶۷ و رویه‌ی ۲۶۸) .

«مقصود از حروف اضافه حروف جاره عربی نیست چه ظروفی مانند نزد، بر، پیرامون، جلو و مانند اینها چنانچه با متمم ذکر شوند در فارسی حروف اضافه هستند و حال اینکه این کلمات در عربی جزء حروف نیستند» .

(حسن ناظمی، دستور نو یا راهنمای تجزیه و ترکیب جمله‌های فارسی، چاپ دوازدهم با تجدید نظر اضافات، مؤسسه مطبوعاتی شرق، رویه‌ی ۹۰) .

«معانی دیگری برای (ب) هست که به تناسب مقام میتوان فهمید. از قبیل:

ترتیب، موافقت، تفسیر، استعمال، قرب، نهایت و مانند آن. ب در اول فعل برای زینت و روی بعضی از اسمها برای معنی وصفی آید و در این موارد حرف اضافه نیست» .

(از همان نوشتار، رویه‌ی ۹۱)

«ترتیب عادی جمله همیشه در نظم و نثر رعایت نمی‌شود . در نثر برای

تأکید، جزئی را که روی آن تأکید هست مقدم می‌دارند» .

و اگر جمله مسند (باز بسته) و فعل ربطی داشته باشد، مسندپیش از فعل ربطی می آید و آن دو جمعاً در جای فعل قرار می گیرند.

(حسن انوری، غلامرضا ارژنگ، حسن احمدی کیوی، دستور ۳ دوره‌ی راهنمایی تحصیلی - مرحله دوم تعلیمات عمومی).

این‌ها و دیگرها را که خواندم دیدم دستورهای زبان فارسی (؟) که تا امروز نوشته شده (با چشم پوشی از کوشش نافرجام کسروی) سرشار از این استادنمایی‌ها و لبریز از نام‌ها و سرنامه‌های شکفت انگیز است، مانند: احوال و احکام مسند، تعدد، افعال تامه، مصدر صناعی، مصدر بسیط، صفت جامد، ظرف، تابع، قید استفهام، مکمل، محاوره‌ای، انشعابی، ادات متمایز، فجائیه، کدامیه، تعلیل، اضافه‌ابنی، اقترانی، التزامی، مقصودبالاصاله مضارع، مشبهه، موصول، معدود، معرفه، نکره، مضاف الیه، مفرد، مرکب، مصغر، مشبه‌به، تخفیف، قیاسی، سماعی، صیغه مبالغه.

این واژه‌ها را چگونه کودک دبستانی که می‌خواهد زبان مادری خویش را بیاموزد به یاد بسپارد؟ یا چگونه یک نوجوان دبیرستانی از شنیدن این سرنامه‌ها روی ترش نکند و به دستور زبان فارسی با کینه ننگرد؟ چگونه باروش‌هایی که در این دستورها آمده که گاه از صرف و نحو تازی و گاه از گرامر انگلیسی و آلمانی و فرانسه گرفته شده، می‌توان درست گفتن و درست نوشتن فارسی را فراگرفت؟

یکی از دستور نویسان هنگامی که برای «گفتار» مانند می‌آورد، می‌نویسد: جمله به اعتبار این که کامل یا ناقص باشد بر سه قسم است: کامل - ناقص - مکمل. جمله کامل مانند: علی از عهده انجام دادن تکالیف خوب برآمد. جمله‌های کامل گاهی با یکی از حروف ربط به یکدیگر متصل شوند، مانند: دروغ مگوئید، چه، دروغ آبروی مردم ببرد و دروغگو را در انتظار خوارسازد. آیا این گفتارها که باید نمونه‌ای باشد برای درست نوشتن و درست گفتن فارسی،

خود درست است؟

همین نویسنده در رویه‌های نخست نوشتار چنین نوشته : «زبان فارسی یکی از تواناترین و پرمایه‌ترین زبان‌های زنده جهان است.... یکی از عواملی که در نگاهداشت زبان فارسی بسیار مهم است داشتن قواعد و قوانین زبان و به دست آوردن میزان ثابت و درست است. با آن که قدم‌های مهمی در این راه برداشته شده و دانشمندان محقق و دستورنویسان مطلع بذل جهد نموده‌اند و تحقیقات عمیق و ریشه‌داری در این زمینه به عمل آورده‌اند، اما دامنه ادبیات فارسی به اندازه‌ای وسیع است که شایسته است مباحث مختلف آن بازهم مورد تدقیق قرار گیرد و تا حد امکان میزانی ثابت و ضابطه‌ای درست به دست داده شود.»

به وی باید گفت : برادر تو نخست فارسی را فرا بگیر و سپس دستور آن را بنویس!

دیگری در پیشگفتار دستور خود چنین نوشته : «زبان فارسی به سبب تأثر از صرف و نحو عربی و اخیراً قواعد زبان‌های اروپائی به سستی و نابسامانی گراییده است. تأثر دستورنویسان ما از عربی مآلاً سبب شده است که اصطلاحاتی از قبیل مفعول مطلق، مفعول به، مفعول فیه، مفعول لاجله، مفعول منه، مفعول معه، افعال قلوب، ناقصه و مقاربه در دستور زبان فارسی داخل شود.»

ولی همین سرخورده از این سرنامه‌های بیگانه در رویه‌ی ۱۹ نوشتار خود «مرکب مزج»، در رویه‌ی ۲۴ «مضمر»، در رویه‌ی ۳۰ «تابع مهمل»، در رویه‌ی ۴۰ «صفت معطوف»، در رویه‌ی ۵۸ «صفت محض»، و در رویه‌های دیگر واژه‌هایی مانند توالی، تناوب، تضاد، غایت، تقابل، استثناء، و از این گونه‌ها را به آسودگی به کار برده است. گویی آن گفته‌های شیرین پیشگفتار را هنگامی به خامه آورده که کنارگود بوده است.

این دستورنویسان هر يك که پس از دیگری آمده‌اند، توتی‌وش گفته‌ی دیگران را باز گفته و از روش‌های پیشگامان پیروی کرده‌اند. گاه یکی از آنها در بودن چیزی به نام «موصول»، یا نبودن چیزی به نام «رابطه»، یا از

کلیم گسترده‌ی استادان درازتر کرده و جستاری نو به‌میان کشیده ، ولی همگی راه‌هایشان به همان نوشته‌های میرزا حبیب و استاد قریب پایان پذیرفته ، چنان این دستور نویسان در تازی بازی خویش فرورفته‌اند که هرگز به یاد نیاورده‌اند که برای چیزی به نام «زبان فارسی» دستوری نویسنده . زبان فارسی برای آن که درست گفته و درست نوشته شود ، ابزارهای خودی می‌خواهد ، با مصدر مرخم و با صیفی مباله نمی‌توان برای فارسی گوی ، دستور زبان نوشت .

این دستورنویسان در این شیوه چنان پافشارده‌اند ، که در این دو سال واپسین که به پژوهشی در زبان گرامی و پاک فارسی پرداخته‌ام ، گاه از خود پرسیده‌ام : به راستی زبان فارسی نمی‌تواند دستوری جز آن داشته باشد که «پنج استاد» نوشته‌اند ؟ ولی چون توانایی زبان فارسی را پیشاپیش دریافته بودم و می‌دانستم که یک زبان نیرومند می‌تواند که برای کاربرد درست خویش به‌سوی دستورهای بیگانه دست نیازد ، کارنوشتن نخستین دستور زبان فارسی را آغازیدم . این دستور به زبان فارسی نوشته شده و ازواژه‌های بیگانه پیراسته‌است ، مگر آن گاه که از سراینده‌ای یا نویسنده‌ای گواہ آورده‌ام .

درنوشتن این دستور هرگز خود را گرفتار نکرده‌ام که فلان استاد در باره‌ی «یت مصدری» نوشته‌ها پرداخته و دود چراغ ، آ خورد و یا دیگری پیرامون «کنایات» رویه‌ها سیاه کرده و یا در باره‌ی «قید و صفت» با خود به کلنجار نشسته است . می‌دانم که بسیاری از آنان و ریزه خوارانشان بر من خواهند تاخت و برای آن که نوشته‌های خود را درزمینه‌ی دستور به چاپ‌های بیستم و سدم برسانند به سرزنش و دشنام خواهند پرداخت ، با این همه بیمی به خود راه نمی‌دهم که نخستین رگه‌ی کان را یافته‌ام و آیندگان از این کان گوهرها بیرون خواهند کشید .

من همگی نوشتارهای دستوری را خوانده‌ام و زیر و روی کار هر استاد یا پدیدآورنده را نگرسته و سنجیده‌ام و بی‌آن که در کوره راه‌های آنان سرگردان شوم ، کوشیده‌ام خود را به شاهراه برسانم .

در این نخستین دستورزبان فارسی در نوشته‌ها و جامه‌های پیشینیان ،
 به ویژه فردوسی ، با ژرف نگری چگونگی کاربرد هر واژه و هر واژگه
 را وارسیده‌ام ، تا آن جا که از تنگنای چهار چوب فشرده‌ی دستور نویسان
 پیشین رهیده‌ام .

شاید از لغزش بر کنار نمانده باشم ، روشنگری هر خواننده را ارج
 می‌گذارم ، دشنام‌ها را پاسخ نمی‌گویم .

درست نامه

به انگیزه گدازی به خاور دور ، هنگام چاپ این نوشتار ، برخی نادرستی‌ها رخ نموده که پیش از آن که خواندن این دستور آغاز شود ، درست کردن آن‌ها بایسته است .

درست	نادرست	رده	رویه
تازی افزوده اند: پ، ج، ژ، گ	تازی افزوده اند	۸	۲
می تواند	می توانند	۳	۶
واقعه کربلا	واقعه کربلا	۶	۶
گاه همراه بارفتار	گاه همراه با کردار	۱۷	۱۰
گاه همراه با کردار	گاه همراه بارفتار	۱۸	۱۰
شاهزاد	شاهزاده	۶	۱۹
بازستانده اند	بازستانده اند	۶	۲۱
از این گله	در این گله	۱۰	۲۶
کامرانت هست	کامرانت	۲۰	۲۶
از جستن ، جست	از نخستین ، نخست	۴	۳۱
مفت دیگر بست	مفت دیگر بست	۱۱	۳۱
شب	شب شب	۱	۳۵
بگذاشتم	بگذاشتیم	۱۶	۳۵
کاواز	که آواز	۲۰	۳۷
دشمنانت	دشمنت	۱۴	۴۰
پذیرد	پذیرد	۱۹	۴۲
آهویم	اهویم	۱	۴۳
فراخوانی	فراخوانی	۱۲	۴۳

رویه	رده	نادرست	درست
۴۶	۴	بیرون	برون
۴۷	۱۱	هوشیار	هشیار
۴۸	۹	گوازه‌ی «بی»	گوازه‌ی «پی»
۴۸	۱۶	صد	سد
۴۹	۱	خاته	خانه
۵۱	۲	ه‌گردا‌گر	ه‌گردا‌گرد
۵۱	۱۳	که شکافی	که بشکافی
۵۳	۱۰	-۲۹	-۳۰
۵۳	۱۲	-۳۰	-۳۱-آ
۵۳	۱۹	-۳۱	-۳۱-ا
۵۵	۲	هستی (یا استی)	هستی (یا استی) ۱-۳۱
۵۵	۸	دد	در
۵۶	۵	رفتنی	رفتمی
۶۴	۱۵	این خال	این فال
۶۵	۳	مرع	مرغ
۷۷	۹	چوجنگ	چوجنگ
۷۹	۱۰	دیگر و گر	دیگر و ناک
۹۱	۲۴	برای نمایان	برای نمایاندن
۱۰۳	۲۱	بدین مانده	بدین ماند
۱۲۷	۱۹	مانند ۱	مانند :
۱۳۶	۶	جسبیده‌اند	جسبیده‌اند
۱۴۰	۱۶	شیرزه	شرزه

گپ گروه زبان فارسی

گپ گروه زبان فارسی را این گپ‌ها^۱ ساخته‌اند: آ- ا- ب- پ-
ت- ج- چ- خ- د- ذ- ر- ز- ژ- س- ش- غ- ف- ک- گ- ل- م-
ن- و- ه- ی^۲

آمیزش زبان فارسی با زبان تازی* و به دنبال ترک‌تازی مغولان
باز آمیزی زبان این سرزمین با زبان مغولی، گپ‌های دیگری را برگپ
گروه زبان فارسی افزوده است، این گپ‌ها چنین‌اند: ث- ح- ص-

۱- گپ = حرف، سخن، کلمه (فرهنگ عمید)

گپ به معنی سخن باشد و سخنان دروغ و کزاف را نیز گفته‌اند
(برهان قاطع)

۲- گپ «د» در بسیاری از واژه‌های فارسی «ذ» بوده است، و واژه‌هایی
مانند گشود و گنبد در نوشته‌های کهن فارسی دیده می‌شود. امروز این روش
رها شده و واژه‌های پارسی که با «ذ» نوشته می‌شده‌اند با «د» نوشته می‌شوند.

ض - ط - ظ - ع - ق^۳

گاه در فارسی واژه‌هایی به کار می‌روند که هم‌گپ فارسی دارند و هم‌گپ تازی، مانند چماق و چپق و یاگپ فارسی دارند مانند چپاول و چاوکه فارسی نیستند.

هنگامی که پارسی‌گویان، گپ‌گروه تازی را برای نوشتن فارسی برگزیده‌اند، از آن جای که گپ‌گروه برگزیده، از این چهار آوانهی بوده‌است، با دستکاری در برخی گپ‌های تازی، این گپ‌های نوراساخته و به گپ‌گروه تازی افزوده‌اند.^۴

۳ - حرف «ث» در زبان فارسی باستانی موجود بوده و با کیفیت مخصوصی تلفظ می‌شده و به کار می‌رفته.

(دستور زبان فارسی پنج استاد - جلد اول)

(۴-) این را باید تذکردهم که پس از تسلط اعراب به ایران و متداول شدن الفبای فارسی برای نوشتن سخن فارسی برای ادای اصوات «پ» و «ج»، و «ژ» و «ک» که در زبان عربی وجود نداشت به‌طور قراردادی «ب» و «ج» و «ز» و «ک» گذاشتند و خوانندگان به قیاس، کلمات را تلفظ صحیح فارسی می‌خواندند، بعدها که این امر باعث اشکال شد سه نقطه را در مورد «پ» و «ج» و «ژ» و «ک» سرکج اضافی را در مورد گپ علامت‌مشخصه‌ی این حروف از حروف متشابه تازی قرار دادند ولی تا مدتی حرف دال فارسی که تلفظ خاصی داشت به شکل «ذال» نوشته می‌شد تا اینکه در چند قرن اخیر آن هم حذف شد (کریم کشاورز - هزار سال نثر فارسی جلد اول ص ۶۳ - تیر ۱۳۴۵).

برای آن که نمونه‌ای از چگونگی نوشته‌های فارسی، پیش از دگرگونی مانده در رویه‌ی دیگر

در خواندن گپ گروه فارسی این روش باید به کار برده شود. که هر گپ (برکنار از گپ آ) با آوای زیر خوانده شود. پس در فارسی، گپ‌هایی به نام «الف» یا «همزه» یا «گاف» یا «غین» نداریم و این گپ واپسین در زبان فارسی «غ» خوانده می‌شود. همزه از گپ گروه تازی است و تنها در واژه‌های تازی، که در فارسی نیز به کار می‌رود، این گپ را می‌توان دید، مانند: مؤثر، مؤید، یأس، مرئی، جزء، جزائر، جفاء.

زبان تازی برای خود روش‌هایی دارد، ی اگر دنبال آ بیاید به همزه دگرگون می‌شود. گروهی کاربرد این روش را به زبان فارسی نیز کشانده‌اند، چنان‌که به جای جدایی و آیین‌نامه، جدائی و آئین‌نامه می‌نویسند.

گروهی نیز در نوشتن واژه‌های تازی به جای هائل و مائل،

مانده از رویه‌ی پیش

در گپ گروه زبان فارسی به دست داده شود چندگفتار از نوشتار معراج‌نامه‌ی شیخ‌الرئیس ابوعلی‌سینا در زیر می‌آید:

کی اگر چ «که اگر چه»، بسیار معانی لطیف و رموز اندر خاطر آید چون «چون»، قابلی فاضل و عاقلی کامل نباشد، ظاهر نتوان کرد. کی چون «که چون»، افشاء اسرار بایبیکانه «بیبیکانه»، کنند غمزه باشد و آنکاه «آنکاه»، کوینده «کوینده»، مجرم گردد «گردد»... هر سخن کی «که»، کسی بسگوید «بسگوید»، اگر چ «اگر چه»، شریف باشد تا قبول مجلس عالی بدان نبیوندد «نبیوندد»، هیچ لطافت و ذوق نکیرد «نکیرد».

هایل و مایل می نویسند که کار گروه نخست نادرست و کار گروه واپسین درست است^۵.

گپی که به گپ پس از خود نپیوندد گسسته و گپی که به گپ پس از خود پیوندد پیوسته نامیده می شود.

(۵-) نوشتار فارسی را به سادگی می توان از بسیاری واژه های ییکانه پیراست . هم چنان که تازیان بسیار واژه ها را از فارسی گرفته اند جنحه ی عربی را از گناه فارسی و صدا را از سدای فارسی (سدا ، به فتح اول و ثانی به الف کشیده ، آوازی را گویند که در کوه و گنبد و حمام و امثال پیچد و معرب آن صدا است - برهان قاطع) ساخته اند و در این دستکاری تا آنجا پیش تاخته اند که ویژه نام های فارسی را نیز دگرگون کرده و بزرگمهر را بوذرجمهر نویسانده اند . فارسی زبان نیز می تواند در کار برد . واژه های زبان هایی که با گپ گروه لاتین نوشته می شوند ، از گپ گروه زبان فارسی سود می جوید Chèvre au را شورو و Cotelette را کتلت می نویسد و در نوشتن سماور آن را چنان که روس ها می نویسند ، نمی نویسد ولی در نوشتن واژه های تازی با سود جستن از گپ گروه فارسی خامدست است ، (کسی که در کار خود چابک و زبردست نباشد - فرهنگ عمید ، خام مشق و نا تجربه کار ، آندراج ، خامدستانی که پشت پا به دنیا می زنند - در حقیقت دست رد بر زاده قبا می زنند - صائب) ما که این گونه دست اندازی ها را روادانسته ایم که همزه ی تازی را از دنبال جفاء برداریم و جفا بنویسم یا وضوء را وضو بنویسیم ، آن گونه دست اندازی را نیز روا می توانیم داشت . گو آن که بازنده کردن واژه های از یادرفته ی فارسی و گاه واژه سازی ، می توان یک باره فارسی را از همگی واژه های تازی پیراست .

مانده در رویه ی دیگر

گپ‌های زبان فارسی در نوشتن و بسته به جایگاه خویش در واژه، دگرگونی می‌پذیرند، گپ «ا» در فارسی، بسته به آوایش «آ» نوشته می‌شود و اگر در پایان واژه باشد با دسته‌ای به گپ پیشین می‌چسبد، گپ‌های : د، ذ، ر، ز، ژ، و، هنگامی که در پایان واژه می‌آیند چنین دسته‌ای بر آن‌ها افزوده می‌شود. گپ‌های دیگر اگر در آغاز واژه بیایند کوتاه می‌شوند و دسته به دنبالشان و اگر میان واژه باشند، در کوتاهی، دسته به دو سویشان و اگر در پایان واژه باشند، با نگهداشت سیمای خود در گپ گروه، دسته به آغازشان می‌چسبد، مانند : پ، پ، پ. پ. اگر گپ در واژه به واژه دیگر نچسبد، به همان سیمای خود در گپ گروه نوشته می‌شود. تازی‌ها نشانه‌های دیگر به کار می‌برند (که در

مانده از رویه‌ی پیش

گروهی می‌گویند که اگر واژه‌های تازی را با گپ‌های فارسی بنویسیم، بازشناسی واژه‌های تازی که آواهای برابر یا آواهای نزدیک به یکدیگر دارند، دشوار خواهد شد. برای مانند : تازی اسیر و عصیر و اثیر دارد. پاسخ آن است که از يك سوی ما را نیازی به کار برد این واژه‌ها نیست، چنان‌که به جای اسیر تازی، گرفتار فارسی و به جای عصیر تازی چکیده‌ی فارسی را داریم و اثیر به سیمای تازی را که از Ether یونانی گرفته شده، می‌توان در فارسی همان اثر نوشت و برای واژه‌های دیگری از این گونه نیز برابر آن‌ها را در فارسی می‌توان یافت، از سوی دیگر هنگامی که واژه‌ای را می‌شنویم، میان ما و آن واژه پیوندی استوار می‌شود که آن پیوند، آرش واژه را بر ما آشکار می‌کند، چنان‌که در زبان فارسی و بسیاری از زبان‌های دیگر واژه‌گاه چند آرش دارد که ساده‌ترین مانده‌های در زبان فارسی، شیر است و زبان.

کاربرد واژه‌های فارسی نیازی بدان‌ها نیست) مانند آ، که این نشانه‌ها
تئوین می‌خوانند، اگر فارسی‌گویی نخواهد بگوید «برای مانند» واژه‌ی
تازی «مثلاً» را به کار می‌گیرد، می‌توانند به جای آ، گپن فارسی را که همان
آوارا دارد به کار گمارد. نشانه‌ی دیگری نیز دارند که همانند همزه است ولی
بیشتر بالای گپ چنین نوشته می‌شود: «ئ» این نشانه باید گوشه‌ی بالای
همان «ی» باشد که آوای «ی» را نیز دارد. تازی می‌نویسد: واقعه کربلا،
ما اگر نخواهیم بنویسیم: رویداد کربلا، می‌توانیم بنویسیم: واقعه‌ی
کربلا. پس:

زان پیش که پرکنند پیمانۀ ما

نادرست و پیمانه‌ی ما درست است،

زیرا که در نوشتن فارسی، از دیرباز نشانه‌های تازی را رها
کرده‌ایم. در واژه‌های فارسی گاه «ه» آوای خود را از دست می‌دهد و
خوانده نمی‌شود مانند: گزنده، گفته، رفته، خوانده و خنده این‌گونه
«ه» را ناخواندنی می‌نامند در نوشته‌های باستانی به جای «ه»
ناخواندنی «ی» می‌گذاشته‌اند که را «کی» و چه را «چی» می‌نوشته‌اند.
ولی اگر «ه» آوای خود را نگاه دارد، مانند ده، چاه، رها،
سهند آن را ناخواندنی می‌خوانند.

گاه در فارسی هنگامی که گپ «و» باید دوبار نوشته شود، از
بازنویسی آن خودداری می‌کنند، کیکاوس را کیکاوس می‌نویسند که این
کار نادرست است.

برخی واژه‌ها را که در تازی‌گپ واپسینشان «ی» است در فارسی «ا» می‌نویسند مانند عقبی که در فارسی عقبا نوشته می‌شود و مولی که مولا نوشته می‌شود زیرا اگر این واژه‌ها چنین نوشته نشوند کاربردشان در فارسی دشوار است. برای مانند ناگزیریم در فارسی چنین بنویسیم: مولای پرهیزگاران یا مولای ما علی. در چند واژه‌ی فارسی چون «ا» به دنبال «و» بنشیند، آوای «و» را باز می‌ستاند، مانند «خواندن» و «خوان» ولی در واژه‌هایی مانند آوا، پروا، «و» آوای خود را نگاه می‌دارد.

«و» گاه در فارسی آوای «او» دارد مانند: بوم، کور، بو، و گاه نیز آوای «ا» مانند: نو، دو، خورشید، ولی برای نشان دادن آوای «ا» کاربرد «و» همواره بایسته نیست. در «خورد» گپ «و» برای نشان دادن آوای «ا» به کار برده شده ولی در «برد» که واژه‌ی هماهنگ آن است، نشانه‌ای از «و» دیده نمی‌شود ولی برای نشان دادن آوای «او» در فارسی «کاورد» همواره بایسته است مانند: سور، پور، کور، درون، افسون، کارون. برای نشان دادن آوای «ای» و «یا» و «یی» و «یو» و «یو» تنها از گپ «ی» سود می‌جوئیم. مانند: مینو، کاووس‌کی، نیاکان، رهایی، نیوشیدن.

واژه

واژه از چند گپ ساخته می‌شود، گاه نام است و چیزی را می‌نماید

گاه کنش است گاه پویه است یا کردار است و یا رفتار، واژه‌بزاری برای دانستن و شناختن و دریافتن چیزهاست. واژه‌گاه به خودی خود آرش ندارد مانند میز، درخت، گاه، و گاه دارای آرش است، مانند ماهروی، سپیدرود، پیراسته، سرکوب، هوشیار.

واژه‌هایی که آرش دارند همواره هموندیک خانواده از واژه‌هایند، مانند: خندان، خندیدن، لبخند، نیشخند، خنده، خندید، می‌خندد.....

واژگک^۶

واژگک از چند گپ ساخته می‌شود ولی دارای آرش نیست و نمی‌تواند روشن‌گر شونده یا خواننده برای پی بردن به هر چیز و یادریافتن چیزی باشد مانند: نا - بر - بی - گین - مند - ور - ناک - با^۷

۶- برای کوچک کردن، در فارسی از گاهنده‌ها سود می‌جویند، مانند مردک ولی اگر گپ ه در پایان واژه باشد، ه را برمی‌دارند و گک به جایش می‌گذارند مانند بچکک.

۷- برخی از واژگک‌ها، هنگامی که کار دستوری خود را انجام نمی‌دهند، آرش دارند و در این سیما واژه شمرده می‌شوند، مانند یار که واژه است و در سیمای واژگک کار یک پسوند را نیز انجام می‌دهد: هوشیار، بختیار، یا «ناک» که گاه پسوند است مانند دردناک و نمناک و گاه در سیمای واژه آرش آلوده و آغشته را دارد. در، زیر، زبر که پیوند یا پسوند و یا پیشوندند با آن که آرش دارند، واژگک شمرده می‌شوند.

واژه‌ی ساده (یا نك واژه)

واژه‌ی ساده از چند گپ ساخته شده و آن را جز به گپ‌هایش نمی‌توان بخش کرد مانند: نر، کار، درست، فردا، نيك.

آمیژه^۸

آمیژه از دو یا سه واژه یا واژه و واژگك ساخته شده و آن را به واژه‌ها یا واژه و واژگك می‌توان بخش کرد مانند: خورده‌گیر، شاهنامه، برگزیده، دانشمند، کاروانسرادار، با این همه، روی هم رفته.

گفتار

با برگزیدن واژه‌ها و کنار هم گذاشتن و استوار کردن پیوندی میان آنها می‌توان يك گفتار ساخت، گفتار بازتاب يك دریافت یا شناسایی یا آگاهی و یا يك فرمان و یا يك پرسش است. مانند:

من می‌گویم که آب انگور خوش است. (خیام)
سپاس و آفرین خدای را که این جهان و آن جهان را آفرید.
(ابومنصور العمری).
سپاه فارس به يك جای گرد آمدند. (ابوعلی محمد بلعمی)

۸- آمیژه، برون آویزه به معنی آمیخته هم هست، آمیژه = آمیختن دو چیز یا زیاده بهم باشد (برهان قاطع)
به معنی آمیخته نیز آمده، یعنی چند چیز مخلوط شده و ترجمه‌ی لفظ «مرکب» که مقابل بسیط باشد «آندراج»

میازار موری که دانه کش است. (سعدی)

هیچ بانگ کف زدن آید به در

از یکی دست تو بی دست دگر؟ (مولوی)

گفتار گاه يك پاره است مانند : پس زلیخا پیش عزیز مصر رفت.
(از برگردان تفسیر تبری) و گاه چند پاره مانند : پس این زنان گفتند
زلیخا را که تو را هیچ روی نیست ، مگر او را يك چند به زندان
کنی، تا آن که این حدیث کهن گردد و تو آن گه کار خویش را خوب
کنی . (از همان برگردان) هنگامی که يك گفتار چند پاره دارد ، هر
پاره را گفتار ك گویند پس گفتار ك پاره ای از گفتار است که همراه
و در پیوند با گفتار ك یا گفتار ك ها و واژه ها می تواند دارای آرش باشد.
مانند : «تو را هیچ روی نیست» و «پس این زنان گفتند زلیخا را»
برخی پنداشته اند گردهم آیی دویا چند واژه نیز گفتار ك می سازد،
مانند مرد نيك یا فرمانده سپاه ، که برداشتی نادرست. است واژه ها در
آین آمیزش نه تنها گفتار ك نیستند ، آمیژه هم نیستند ، بلکه رفتار
یا کرداری را نشان می دهند. گفتار از دو واژه ی ویژه نمی تواند تهی باشد،
این واژه های ویژه چنین اند :

۱ - نام یا گواژه (گاه همراه با کردار)

۲ - پویه (گاه همراه با رفتار)^۹

۹- در برخی از دستورهای زبان فارسی بخش سومی نیز برای گفتار بر
شمرده اند که آن را «رابطه» نام گذاشته اند. میان دستور نویسان همایون فرخ
در «دستور جامع» خویش این گمانه را ناروادانسته و چنین نوشته است: در هیچ يك از
مانده در رویه ی دیگر

که به دنبال، پیرامون هر يك از این واژه‌ها نوشتارهایی خواهیم داشت.^{۱۰}

مانده از رویه‌ی پیش

زبان‌های هند و اروپایی بین مبتدا و خبر «رابطه» تشخیص‌ن داده‌اند و برخلاف عقیده‌ی این آقایان محترم هیچ کلمه‌ی دیگری نمی‌تواند خبر کلام واقع شود مگر فعل و آنچه را که این آقایان دانشمندان گرامی خبر خوانده و این فعل را رابطه نامیده‌اند چیزی نیست مگر کلمه‌ای که با قسمت‌های مختلف این فعل ترکیب شده يك فعل مرکب و یا فعلی با متمم ساخته و آن فعل مرکب، خبر کلام است و آن هسته فعل خبر نیست، بلکه با قسمت‌های این فعل ترکیب شده يك فعل مرکب تشکیل داده است و این فعل مرکب با فعل و متمم خبر کلام می‌شود و شاید آقایان استادان محترم متوجه نشده و فعل متمم را خبر دانسته، فعل را رابطه نامیده‌اند و رابطه معنی ندارد.

۱۰- میرزا حبیب اصفهانی، در «دستور سخن» که به سال ۱۲۹۸ فراهم آورده است، گفتار را به دو گونه بخش کرده است و چنین گفته: اولی را جمله (اسمیه) یا مبتدا و خبر و دومی را جمله فعلیه یا فعل و فاعل گویند، سید کمال طالقانی در اصول دستور زبان فارسی نیز از همین روش پیروی کرده و چنین نوشته: «جمله اسمیه آن است که از سه کلمه: مسندالیه، مسند و رابطه، تشکیل شود مانند: پرویز دانشمند است، پرویز مسندالیه دانشمند، مسند و است، رابطه. جمله فعلیه آن است از دو کلمه، فاعل و فعل، ترکیب گردد، مانند: پرویز آمد، پرویز فاعل و آمد، فعل، در دستور پنج استاد «اجزاء جمله یعنی نوع کلماتی که رکن جمله واقع می‌شوند، اسم فعل و صفت است یا کلمه‌ی دیگری که در حکم و جانشین آن‌ها باشد، مسند ممکن است فعل باشد، مانند: علی رفت، حسن آمد و ممکن است صفت باشد مانند هوشنگ وظیفه شناس است.»

نام^{۱۱}

واژه‌ای است که برای نامیدن کسی یا چیزی یا جانوری یا گیاهی یا جایگاهی یا سرزمینی یا زیستگاهی به کار می‌رود. با نام هر چیز را از چیز دیگر می‌توان باز شناخت برای مانند: فریدون، رامین اردشیر، و مهران « نام کس »

پرچم، سوزن، میز، کلاه و تخت « نام چیز »

شیر، روباه، اسب و خرگوش^{۱۱} « نام جانور »

خانه، بستان و دشت « نام جایگاه »

نسترن، پونه، ریواس و کدو « نام گیاه »

ایران، پاکستان، چین و هندوستان « نام سرزمین »

تهران، تویسرکان، ساوه، ساری « نام زیستگاه »

در زبان فارسی گاه‌کردار یا رفتار را برای نامیدن کسی نیز به کار

می‌برند مانند:

شیرین، بزرگی، رخشنده، شاد، فرخنده، زیبا.

گذاشتن نام گیاهان بر کسان در زبان فارسی بسیار دیده می‌شود

مانند:

گل، لاله، پونه و سوسن.

همه نام و ویژه نام

همه نام، می‌تواند که نام هر کس از کسان و هر چیز از چیزهای

۱۱- اسم = نام، فرهنگ کوچک عربی فارسی از ذبیح بهروز.

نام (فارسی) = اسم علم چیزی و نیز کنایه از ذات، چه در افواه نسبت فعل به

نام واقع می‌شود، فرهنگ آندراج از محمد پادشاه.

همانند باشد .

مانند : مرد ، زن ، گوزن ، شهر ، کوه ، دریا .

ویژه نام ، تنها يك كس را از كسان يا يك چیز را از چیزها

می نمایاند .

مانند . فریدون فرخ ، البرز ، شاهرود ، سپیدرود .

نام زاد

نام زاد^{۱۲} نامی است که چیزی را می نمایاند که با دریا بنده ها^{۱۳}

دریافتنی است ، مانند : میز ، بالش ، آلاله ، چهچهه ، نمک ، سنباده .

۱۲- ذات تازی شده ی «زاد» است ، فرهنگ کوچک عربی فارسی از

ذبیح بهروز

از فردوسی : بدان چهره و زادو آن مهر و خوی - چنین تاج و تخت آمدت آرزوی ؟

عبدالحسین نوشین دروازه نامک ، واژه ی زاد را در این چامه برابر «نژاد»

دانسته است . آشکار است که «زاد» فارسی در این چامه همان «ذات» تازی است

که به دنبال چهره به جای آن چه می توان دید و پساوید آمده است .

محمد پادشاه هنگامی که «ذات» را برابر «قوم» می آورد ، می نویسد که :

لفظ «ذات» به ذال معجمه نوشتن خطا باشد ، مگر بهتر آن است که ذات به زای

معجمه نویسند . گویا وی می پنداشته که «ذات» فارسی شده ی «جات» هندی

است .

۱۳- دریا بنده را به جای «حس» برگزیده ام .

نام آرش^{۱۴}

نام آرش، نامی است که شنونده یا خواننده را به چیزی راهنمایی می‌کند که با دریا بنده‌ها دریافتنی نیست، مانند کوشش، خرد، آز، نیاز کار، اندوه، انگیزه، ستم.

شناخته و ناشناخته

شناخته نامی است که شنونده یا خواننده آنرا می‌شناسد، به سخن دیگر شناسایی در باره‌ی آن راپیشاپیش انجام داده است. همگی ویژه نام‌ها «شناخته‌اند» برای مانند:

کنون جنگ سهراب و رستم شنو
دگرها، شنیدستی، این هم شنو

(فردوسی)

۱۴- آرش = معنی، ذبیح بهروز در فرهنگ کوچک «معنی» را واژه‌ای فارسی دانسته با این همه این واژه‌ها را نیز برابر معنی آورده است: مینو، چم، آرش در برهان قاطع ابن خلف تبریزی، برابر واژه‌ی «آرش» نوشته است: به معنی «معنی» باشد که در مقابل «لفظ» است. (آرش را باید هم‌آوای پارچه خواند).

فرهنگ آندراج نیز نوشته است: و نیز به معنی «معنی» باشد که مقابل لفظ است برابر واژه‌ی «آرش» نیز نوشته است: به معنی «معنوی» باشد که در مقابل لفظی است، چه آرش به معنی معنوی است. آشکار است که برابر «معنوی» با آرش دیگر آن باید از واژه‌ی «مینوی»

سودجست.

پیدا است که سخن از کدام رستم و کدام سهراب در میان است یا :
فریدون فرخ ، فرشته نبود (فردوسی)
از فریدون فرخ شناخته‌ای گفتگو می‌کند . گاه در گفتار همه
نام نیز شناخته است مانند : کار انجام شد ، نمایش را دیدم و
نپسندیدم .

شناخته در زبان فارسی هیچ‌گونه نشانه‌ای ندارد.^{۱۵}
ناشناخته نامی است که بر شنونده یا خواننده آشکار نیست
مانند :

بی ادب ، تنها نه خود را داشت بد
بلکه آتش در همه آفاق زد
(مولوی)
ناشناخته را می‌توان با کاربرد روش‌های زیر به شناخته
دگرگون کرد :

۱ - افزودن گواژه به نام . مانند :
ای پادشه خوبان داد از غم تنهایی
دل بی توبه جان آمد، وقت است که باز آیی
(سعدی)

۱۵ - این نشانه در عربی «ال» است مانند، الرجل، و در انگلیسی
the و در فرانسوی le در مذکر و la در مؤنث که جمع هر دو les است .
دگفتارهای دستوری جعفر شعار، اسماعیل حاکمی،

یا

بر بال عقاب آمد آن تیر جگر سوز
از عالم علویش به سفلیش فرو کاست
(ناصر خسرو)

یا

هر روز که باران و برف آمدی، سا باطی بود بر در سرای وی به بخارا
(تاریخ بیهقی)

یا

بگفتا که این مرد، بد می کند
نه بامن، که با نفس خود می کند
(سعدی)

۲ - چسباندن « ی » که آن را « ی » شناسنده نامند به پایان
واژه . مانند :

پس هر کسی که با آن سپاه وی که به شهر می آیند، حرب کنند
(از برگردان تاریخ تبری)

یا :

و مردمی دزد و خونی ، همه روز با یکدیگر جنگ و خصومت
کنند ، از آن جا بگذشتیم حصار ی بود . (از سفر نامه ناصر خسرو علوی)
همواره نباید پنداشت که « ی » در پایان نام ، « ی شناسنده » است
و ناشناخته را شناخته می کند . چنان که در گفتار بالا « خونی » رفتار

است ، نه يك ناشناخته‌ی شناخته شده ، هنگامی که در پایان واژه‌گپ
«ه» ناخواندنی است به جای «ی» شناسنده «ای» است ، مانند :

این حدیثم چه خوش آمد که سحر گه می گفت

بر در می‌کده‌ای با دف و نی ترسایی

(حافظ)

ولی هنگامی که «ه» خواندنی است ، همان «ی» کار شناسنده را
انجام می‌دهد مانند : پس خدای تعالی چاهی پدید آورد بر سر کوه
(از برگردان تاریخ تبری)

۳ - کاربرد شمارنده‌های يك و یکی . مانند : يك روز با

فرزانگان نشسته بود (سر آغاز شاهنامه‌ی ابومنصوری) و: به یکی جرعه

که آزار کسش در پی نیست.^{۱۶}

(حافظ)
یکی گربه در خانه‌ی زال بود. (سعدی)

نام رهن^{۱۷}

چون همه نام در سیما یکی و در آرش ، بسیار باشد آن را

۱۶- در گویش یا نیم زبان تهرانی ، با افزودن «ه» که ناخواندنی
است به پایان واژه ، ناشناخته را شناخته می‌کنند مانند : پیرمرد ۵۵ ، مرد که
دختر ۵ ، مرغ ۵ . آشکار است که روش در يك نیم زبان را نمی‌توان روش يك
زبان نیز انگاشت .

(۱۷-) رهن به فتح اول و ثانی بروزن چمن به لغت زند و پازند به معنی
مجموع و همه باشد ، چنان که هر گاه گویند : رهن را دیدم ، یعنی همه را و
مجموع را دیدم . (برهان قاطع)

نام رمن نامند . مانند : خانواده، سپاه، گروه، رمه، همه.
اگر نام یکتا را با کاربرد نشانه‌های رمن، بسیار کرده باشند،
برای مانند: از مرد، مردان و از دیده دیدگان و از لب، لب‌ها را
ساخته باشند، این‌گونه ساخته‌ها رانمی‌توان نام رمن دانست^{۱۸}.

تک نام و آمیژه نام

نام اگر از يك واژه باشد تک نام است . مانند : درخت ، کاه،
میز و شیر . نام اگر از دو واژه یا بیشتر ساخته شده باشد ، آمیژه نام
است . مانند : بارنامه، گردشگاه همگانی ، کاروانسرا دار ، سپهسالار ،
پادشاه و گلبرگ.

آمیژه نام همواره آرش هر دو واژه‌ی سازنده‌ی خود را ندارد
مانند : نیشکر که نام گیاهی است و از دو نام نی و شکر پدید آمده است.
گاه آرش آمیژه نام به هر دو پاره‌ی سازنده‌اش بازمی‌گردد مانند گلاب
که آرش آبی دارد که از گل گرفته‌اند یا شاهزاده به کسی می‌گویند که

۱۸- در دستور زبان فارسی ایرج دهقان ، نوشته شده است : اسم اگر
بر يك فرد دلالت کند مفرد است مانند : مرد، اسب ، درخت ، و اگر بر بیش
از يك فرد دلالت داشته باشد جمع است مانند : مردان ، اسبان ، درخت‌ها ،
آشکار است که بخش واپسین این گمانه درست نیست و نام رمن یا «اسم جمع»
همان است که اینجا داده شده برابر نام رمن در انگلیسی Collective noun
است برای مانند در انگلیسی Cattle يك نام رمن است ، ولی Men که بسیار
شده‌ی Man است، يك نام رمن نیست .

پدریا نیایش شاه بوده است .

گونه‌های آمیژه نام

روش ساختن آمیژه نام چنین است .

۱ - گاه ازدو نام يك آمیژه نام می‌سازند مانند: گلاب ، نیشکر ،

سیماب .

۲ - گاه از يك نام و يك پویه ، مانند: گردآفرید ، شاهزاده

۳ - گاه از يك پیشوند و يك نام مانند: پیشاهنگ ، پیشکار ،

بیدل ، پیشمرگ^{۱۹} .

۴ - گاه از يك پیشوند و يك پویه ، مانند : بازخواست ،

بازیافت ، پیشآمد .

۵ - گاه از يك نام و از يك پسوند ، مانند : دهکده، گلستان ،

شهرستان .

۶ - گاه از يك نام و يك چگونگی ، مانند: زردآلو، سپیدرود .

۷ - گاه از يك گواژه و يك پویه مانند: رونوشت، زیرانداز .

۸ - گاه از يك پیشوند و يك نام ، مانند : همسایه ، همکار ،

همراز .

۹ - گاه از يك پیوند و يك پویه ، مانند : همزاد .

۱۹ - آمیژه نام‌های پیشاهنگ و پیشمرگ را در سیمای رفتار نیز می‌توان

به کار برد .

۱۰- گاه از يك شمارنده و يك نام، مانند: سه خواهران^{۲۰}،

دوگنبد .

۱۱- آمیژه نام گاه از آمیزش چند واژه پدید می آید و سیمای

ویژه نام را به خود می گیرد، مانند: دبیرخانه‌ی دانشگاه تهران و

گاه سیمای همه نام را مانند: گردشگاه همگانی یا کاروانسرا دار یا آشپزخانه.

در نوشتن آمیژه نام باید تا آنجا که بشود از تك نوشتن واژه‌های سازنده

پرهیزید، نیشکر را نباید نی شکر و شاهزاده را نباید شاهزاده نوشت،

مگر آن که از تك نوشتن گزیری نباشد، مانند: سراپرده، رونوشت،

دادخواست .

در نخستین برخورد با برخی نام‌ها پنداشته می شود که واژه آمیژه

است، مانند: خفرنچ^{۲۱} که گویی از خف و رنج پدید آمده یا سپرغم

که از سپر و غم ساخته شده که چنین برداشتی نادرست است^{۲۲}. برخی

واژه‌ها مانند: دشمن و پاداش که به سیما آمیژه‌اند، در زبان پهلوی یا

اوستایی، نیز آمیژه بوده‌اند، ولی اینك در سیمای تك نام به شمار

۲۰- سه خواهران = سه ستاره است پهلوی هم از جمله هفت ستاره‌ی

بنات‌النش (برهان قاطع) .

۲۱- خفرنچ بر وزن شطرنج، گرانی. و سنگینی باشد که در خواب بر مردم

افتد و در عربی «کابوس» گویند. «برهان قاطع»

۲۲- سپرغم = گل‌ها و ریاحین را گویند عموماً و گلی که آن را ریحان

خوانند خصوصاً (برهان قاطع) .

چگونگی‌های نام

نام می‌تواند که یکی از گونه‌های چهارگانه‌ی زیر را بپذیرد:

۱- پویندگی: نام در این چگونگی یا انجام دهنده‌ی کاری

است، یا پوینده‌ی پویه‌ای است یا دارای رفتاری است و یا پویه و رفتاری را از آن بازستاده‌اند.

در این گفتار: ناگاه کاکا رستم از در درآمد. (صادق هدایت -

داش آکل)، کاکا رستم، نامی است با چگونگی پویندگی و از در درآمدن، پویه‌ی وی.

در این گفتار: مردم آذربایجان تنها از ریشه‌ی ایر بوده‌اند و

هیچ آمیختگی با دیگران نداشته‌اند. (احمد کسروی - آذری یا

زبان باستان آذربایجان)، مردم آذربایجان پوینده‌اند که در پویندگی،

نخست به آنان يك رفتار سپرده شده: از ریشه ایر بوده‌اند، سپس

يك رفتار از آنان گرفته شده: هیچ آمیختگی با دیگران نداشته‌اند.

۲- پویندگی: نام در این چگونگی، ابزار یا میانجی^{۲۴} انجام

۲۳- با بهره‌گیری از گفتارهای دستوری - جعفر شعار و اسماعیل

حاکمی.

۲۴- میانجی و کرانجی: کرانجی، آخشیج میانجی است و آرش آن

کناره‌گیر است، از شاهنامه: میان سخن‌ها میانجی بوید - نخواهند چیزی،

کرانجی بوید (بالبهره‌گیری از واژه نامک نوشین - رویه‌ی ۲۶۹).

کاری است و آرش پویه را آراسته می‌کند.

در این گفتار : پس یوسف را بدان سرچاه بردند و جامه از او بیرون کردند و رسن به میان او اندر بستند و او را بدان فرو هشتند، (از برگردان تفسیر تبری) یوسف ، پویدیده است و با برداشتن واژه‌ی یوسف از این گفتار ، پرسشی پیش می‌آید که : چه کس را بدان سرچاه بردند ؟ به میان چه کس رسن بستند ؟

در این گفتار : گفتش که از کسری انوشیروان چیزی مانده است که از هیچ پادشاه نمانده است . مأمون گفت چه ماند ؟ گفت : نامه‌ای از هندوستان بیاورد ، آن که بر زویه طبیب از هندوی به پهلوی گردانیده بود . «مقدمه‌ی شاهنامه‌ی ابومنصوری» نامه‌ای که از هندوستان آورده شده و از زبانی به زبان دیگر برگردانده شده ، پویدیده است .
پویدیده، خود بردوگونه است ، بی میانجی و با میانجی ، پویدیده‌ی بی میانجی آرش پویه را بی میانجی‌گری گپی از گپ‌ها، آراسته می‌کند .

در این گفتار : و آن رسن که عماری بدان بستند ، حنظله آن رشته‌ها برید تا دل بر حزب نهادند (از برگردان تاریخ تبری) رشته‌ها نام پویدیده‌ی بی میانجی است .

نشانه‌ی پویدیده‌ی بی میانجی ، بیشتر « را » است . گاه این پیوند در خود گفتار آمده است ، مانند : هر کجا آرامگاه مردمان بود ، به چهارسوی جهان از کران تا کران این زمین را بینشیدند و به هفت بهر کردند

وهر بهری را یکی کشور خواندند. نخستین را ارزه خواندند، دوم را شبه خواندند، سوم را فر دفش خواندند (مقدمه‌ی شاهنامه ابو منصور) گاه این نشانه همراه با پوینده‌ی بی میانجی نیست، مانند: بهروزگار سلامت شکستگان دریاب - که جبر خاطر مسکین بلا بگرداند.

در پرسشی که برابر چنین گفتارهایی پیش می‌آید، ناگزیر نشانه‌ی «را» دیده می‌شود. در همین گفتار پرسش چنین است: بهروزگار سلامت که را دریاب؟ و پاسخ این است: شکستگان را.

هنگامی که چند پوینده‌ی بی میانجی دنبال یکدیگرند، نشانه‌ی «را» دنبال واپسین پوینده می‌نشیند. مانند لشکر شهرک روبه‌هزیمت نهادند و مسلمانان کشتن بسیار کردند. حکم به دست خویش شهرک و پسرش را بکشت (برگردان تاریخ تبری) در این گفتار شهرک و پسر شهرک هر یک پوینده‌ی بی میانجی اندولی «را» به دنبال «پسرش» آمده است.

در نوشته‌های پیشینیان، واژگk «هر» شاید همانند نشانه‌ی پیشاپیش پوینده‌ی بی میانجی دیده می‌شده است، مانند:

گاه بر ماه دو هفته، گرد مشک آری پدید

گاه مرخورشید را، در غالیه پنهان کنی

(عنصری)

پوینده‌ی بی میانجی، آرش پویه را با میانجیگری «وابسته» آراسته می‌کند، مانند: اهل حصار نیز برون آمده. با یکدیگر ملحق

شدند و با مسلمانان جنگ کردند و از لشکر اسلام، بسیاری کشته شد
(برگردان تاریخ تبری) در این گفتار «لشکر اسلام» پوییده‌ی بامیانجی
است و «وابسته» ی «از» نشانه‌ی آن .

در این گفتار: و اندر آن خریطه، نه تا انگشتی بود که خاصه‌ی
او بود، از بهر مهر کردن داشتی، حلقه‌ی او از زر.... و انگشتی
چهارم را نگین از یاقوت سرخ بود و نقش او کبش کوهی و حلقه‌ی
او زرین (تاریخ گردیزی) پوییده‌های بامیانجی را با نشانه‌ی «وابسته»
به آسانی می‌توان باز شناخت .

۳ - وابستگی، گاه نام در وابستگی با واژه‌ی دیگر، آراستگی
می‌پذیرد، مانند: ابراهیم ادهم به نزدیک ابوحنیفه آمد. یا: گفت
از نفاق بود که لباس جوانمردان پیوشی (کشف‌المحجوب) «ابراهیم ادهم»
و «لباس جوانمردان» نام‌های وابسته‌اند .

آن چه به نام پیوسته است، «وابسته ساز» نامیده می‌شود .
در همین گفتار، ادهم وابسته ساز ابراهیم و جوانمردان وابسته ساز لباس
است .

وابستگی خود سه‌گونه است :

آ - دارندگی . در این وابستگی میان نام و وابسته ساز پیوندی

در زمینه‌ی دارای آشکار می‌شود . مانند :

یکی بر سر شاخ و بن می‌پرید

خداوند بستان، نظر کرد و دید

(سعدی)

در این گونه وابستگی، نام تو اند که دارنده‌ی چیزی باشد یا بشود
و از این روی نام همواره «کس» است .

«کس» می‌تواند سازمان، زیستگاه یا سرزمینی نیز باشد. مانند:
یهودا گفت به راه مصر چاهی است و آن گذرگاه است . او را بدان چاه
افکنید . (از برگردان تفسیر تبری)

۱ - ویژگی . در این وابستگی وابسته ساز، گونه‌ای ویژگی
به نام می‌بخشد . آشکار است که در این سیما نیز، وابسته ساز خود
یک نام است ، نه یک رفتار .

در این چامه :

آن کند تیغ تو ، به جان عدو که کند جود تو به کان گهر
(وطواط - حدایق السحر فی دقایق الشعر).
کان گهر ، نام را در چگونگی ویژگی و جان عدو ، نام را در
چگونگی دارندگی می‌نمایاند .

در این چامه :

دیدمش خرم و خندان ، قدح باده به دست
و ندر آن آینه ، صدگونه تماشا می‌کرد ،
(حافظ)

قدح باده ، قدح را ویژه‌ی باده کرده است .

ب - مانندگی ، در این وابستگی ، وابسته ساز، نام را به چیزی
مانند می‌کند . در این گفتار : جوان بر بالای منظر نگریست ، دختری

دید چون حور در قصور ، نور جمالش جهان منور کرده ، با چشم غزال
 و سحر حلال و لطافت باد شمال (از سندباد نامه - محمد ظهیری سمرقندی)،
 چشم یار به چشم غزال مانند شده است . «چشم» نام و «غزال» وابسته
 ساز است . در ماندگی : گاه وابسته ساز ، می کوشد که نام را به چیزی
 مانند کند که در آراستگی آن گفتگویی نیست ، چنان که در این گفتار:
 چشم غزال یا چشم آهو را به انگیزه‌ی درشتی و سرشاری از بی گناهی،
 زیباترین چشم جانداران دانسته اند و گاه وابسته ساز و نام در کنار یکدیگر،
 آرشای را باز می تابانند که دریافت آن نیاز به اندیشیدن و یا شناسایی
 پیشین دارد ، در این جامه :

گرگ اجل ، یکایک در این گله می برد .

وین گله را ببین که چه آسوده می چرد !

«گرگ اجل» هر گ را به یاد می آورد . یا در این جامه :

دم عقرب بتابید از سر کوه چنان چون چشم شاهین از نشیمن
 (منوچهری)

دم عقرب ، گوشه‌ی بالای خورشید را در پگاه ، در یاد می نشاند .

نمونه‌های دیگر از این گونه چنین اند : مادر دهر ، چشم روزگار ،

دخت رز ، کمان رستم و

۴ - فراخوانی ، نام در این چگونگی از سوی کسی فراخوانده

شده است . مانند :

توانگرا ، چودل و دست کامرانت بخور ، ببخش که دنیا و آخرت بردی

(سعدی - گلستان)

یا :

جهانا ، چه در خورد و بایسته‌ای اگر چند با کس پناسته‌ای
(ناصر خسرو)

یا :

خدا یا ، به رحمت نظر کرده‌ای که این سایه بر خلق گسترده‌ای
(سعدی)

یا :

امیرا ، گر مرا معزول کردی سرانجام همه عمال ، عزل است
(وطواط)

پس نشانه‌ی فراخوانی گپ «ا» است که به پایان نام می‌چسبد .
برای فراخوانی گواژه‌ی «ای» نیز به کار برده می‌شود مانند :

مکن ز گردش گیتی ، شکایت ای درویش

که تیره بختی اگر هم بر این نسق مردی
(سعدی)

یا : مرا که پرورده‌ی نعمت بزرگانم ، این سخن سخت آمد ،
گفتم : ای یار ، توانگران دخل مسکینان اند (سعدی گلستان)
اگر نامی که فراخوانده می‌شود، خود به « ا » پایان پذیرفته باشد،
نشانه‌ی فراخوانی « یا » است ، مانند : خدا یا

کنش

کنش در زبان فارسی واژه‌ای است که ریشه‌ی واژه‌های دیگر است

و از آن می‌توان واژه‌های دیگری ساخت که پویه، پوینده، پوینده و پوینده و چگونگی (رفتار یا کردار) باشند. کنش به دو سیما دیده می‌شود:

۱- کنش ساده، آن است که یا یک واژه است و یا با برداشتن نشانه‌ی کنش از پایان واژه، تنها یک واژه به جای ماند. مانند: رهاندن، رسیدن، پرداختن، بوییدن، نشستن، رهایی، بیماری، برهنگی، گفت، باخت.

۲- کنش آمیژه، آن است که با برداشتن نشانه‌ی کنش دو واژه یا چند واژه و واژگک پدید آید. مانند: دریافتن، برداشتن، سخن گفتن، سر خوردن، برپاداشتن، برافراشتن، گزارش دادن، خواب دیدن، یاری خواستن.

گونه‌های کنش در زبان فارسی شش است:

۱- کنش ریشه‌ای، آن است که با برداشتن گپ «ن» از پایان واژه، پویه‌ی گذشته به دست آید. مانند: گرفتن، رسانیدن، دواندن، جهیدن، ترسیدن، ترساندن، دویدن، آغازیدن^{۲۵}.

(۲۵-) در دستور پنج استاد از چند گونه کنش نام برده اند که یکی از آنها را «مصدر جعلی» نامیده اند و نشانه‌ی آن را «یدن» در پایان واژه دانسته و از این روی آغازیدن را یک مصدر جعلی دانسته اند.

گواه برای ریشه‌ای بودن این کنش: گفتم صواب نبود تو را در این باب آغازیدن و صلاح بود پنهان داشتن این قبول نکردی اکنون چون کرده آمد تمام باید کرد. (ابوریحان بیرونی - اخبار خوارزم)

۲ - کنش ساختگی ، آن است که با دگرگون کردن يك واژه ی بیگانه کنشی به سیما فارسی پدید آورده باشند . مانند : فهمیدن ، بلعیدن ، طلبیدن ، چپاول کردن ، درس خواندن ، دفع کردن .

۳ - نام کنش ، گاه کنش ریشه ای در سیمای دیگر نیز نمایان می شود. مانند : کوشیدن و کوشش ، دانستن و دانش ، کاویدن و کاوش ، گرداندن و گردش ، گردیدن و گردش ، جنبیدن و جنبش ، که این سیمای دیگر « نام کنش » نامیده می شود .

اگر از « نام کنش » گپ «ش» را برداریم و به آغاز واژه گپ «ب» را بیفزاییم ، پویه ی فرمانی ساخته ایم ، مانند : بکوش از کوشش ، بجنب از جنبش ، بگردان از گردش ، برو از روش ، بگرد از گردش ، بجنبان از جنبش .

۴ - کنش نام ، با افزودن « ی » به پایان برخی از نامها یا چگونگی ها (رفتار - کردار) می توان کنش ساخت ، چنین کنشی را « کنش نام » می نامند .

کنش نام از نامها مانند : مردی از مرد ، برزیگری از برزیگر ، دشمنی از دشمن ، مادری از مادر ، مردمی از مردم ، فرماندهی از فرمانده .

کنش نام از چگونگی ها (کردار - رفتار) مانند : نیکی ، سپیدی ، سیاهی ، خردمندی ، روشنی ، کنجکاو ی ، همیشگی ، همانندی .
کنش نامهای ساختگی که همان ویژگی کنش ساختگی را دارد

نیز به زبان فارسی راه یافته مانند: مسخرگی، مطربی، خیاطی، ثباتی، صحافی و از این گونه‌ها.

برخی از واژه‌ها سیمای «کنش نام» دارند، مانند: آبخوری، ترشی خوری که این واژه‌ها نام آمیژه‌اند نه کنش نام. گاه اگر در پایان نام یا چگونگی «ی» با آوای «ای» خوانده شود برای ساختن کنش نام از «گری» سود می‌جویند. از سپاهی سپاهیگری، یهودی یهودیگری.

اگر در پایان نام یا چگونگی «ا» باشد برای ساختن کنش نام از «یی» سود می‌جویند. مانند: خودنمایی از خودنما، دانایی از دانا، بینایی از بینا، آشنایی از آشنا، برنایی از برنا، یکتایی از یکتا. اگر در پایان نام یا چگونگی «ه» باشد. در پذیرش «ی» گپ «گک» جانشین «ه» می‌شود. مانند: فرزانی از فرزانه، دوندگی از دونده، زندگی از زنده.

نباید پنداشت که اگر در پایان نام یا چگونگی گپ «ی» آمده باشد آن واژه بی‌گفتگو یک کنش نام است مانند پس‌پسکی، یواشکی، راستکی^{۲۶}.

برای کنش نام، نشانه‌های دیگری بر شمرده‌اند که از دستور زبان فارسی بیرون است^{۲۷}.

۲۶- گفتارهای دستوری، جعفر شعار، اسماعیل حاکمی، رویه‌ی ۲۹

۲۷- اسم مصدر- حاصل مصدر از دکتر محمد معین و رساله‌ی «یت مصدری»

از مجتبیامینوی.

۵- کنش گاهیده ، گاه از يك کنش ، نشانه‌ی کنش بودن را که « ن » است برمی دارند و بجای آن بازمانده را که سیمای « پویه‌ی گذشته » دارد در آرش کنش به کار می برند . براین مانند: از گفتن گفت ، از نخستین ، نخست از نشستن ، نشست ، از باختن باخت و از پرداختن پرداخت .

با این همه کار برد کنش گاهیده ، بیشتر در چامه‌های فارسی دیده شده و در نوشتن یا گفتگو ، کمتر دیده می شود ، مانند .

گفت عالم به گوش جان بشنو ورنماند به گفتنش کردار

(سعدی) (۲۸)

یا

چندان گفت و از سر گرفت و بر آن گفت بیهوده ، مفت دیگر است که کام و زبانش سوده گشت .

(یغمای جندقی - نامه‌ها)

یا

خوش به جای خویشتن بود این نشست خسروی

تانشنید هر کسی اکنون به جای خویشتن

(حافظ)

۲۸- ولی همواره « گفت » در سیمای کنش ، کنش نیست ، چنانکه

در این چامه‌ی فردوسی ! منم شهر علم و علی‌ام درست - درست این سخن گفت پیغمبر است ، « گفت » به جای « گفته‌ی » آمده است .

کنش کاهیده از این گونه را به سیمای کنش آمیژه بیشتر
در فارسی می توان دید . مانند : جست و جو ، گفت و گو ، پخت و پز ،
ریخت و پاش ، گفت و شنود از نظیری : زد سخن بر لب نظیری جوش
عشق در گفت و در شنود آمد .

یا :

تا کردی ای پری نگه لطف سوی ما

خلقی رود به بادیه ، در جست و جوی ما .

۶- کنش افزوده در دو سیمای دیده می شود : کنش افزوده ای
ساده که پویه یا کنش با پذیرش پیشوند سیمای کنش به خود
گرفته است ، مانند :

بازداشت ازداشت ، درخواست ازخواست ، برداشت ازداشت
پیشرفت از رفت و بازگشت ازگشت .

کنش افزوده ای آمیژه ، که کنش یا نام یا چگونگی یا گواژه ،
همراه با کنش هایی که زاینده ای یا پویه ها می باشند ، همراه شده و
در سیمای کنش پدید آمده است ، مانند : خواب دیدن ، فرجام
خواستن ، انجام دادن ، خود نمایی کردن ، گفتگو کردن ، خود باختن
و فراگرفتن (که در سیمای فراگیری نیز دیده می شود .)

گواژه (۲۹)

گواژه واژه‌ای است که برای ویژه کردن کسی از کسان یا چیزی از چیزها، یا جایی از جاها به کار می‌رود. گواژه بر پنج گونه است:

۱- گواژه‌ی نشانه‌ای - کار برد گواژه‌ی نشانه‌ای همواره با کردار ویژه‌ای یا جنبشی همراه است و در نوشته، چیزی را یا کسی را باز می‌تاباند که پیش از کار برد و یا پس از کار برد آن در سیمای نام یا پویه یا چگونگی نمایان شده است. دریافت آرش گواژه‌ی نشانه‌ای، نیاز به آماج یا نشانه دارد.

هنگامی که فرمان می‌دهیم این را بردار: با دست چیزی را نشان می‌دهیم، یا هنگامی که می‌پرسیم: این چیست؟ ناگزیر چیزی را با دست یا انگشت نشانه می‌کنیم. گاه کار برد گواژه‌ی نشانه‌ای، به هنگام سخن گفتن، نیاز به کردار ویژه‌ای نیز ندارد،

(۲۹) - گواژه = طعنه، سرزنش، شوخی، مزاح (فرهنگ عمید)
گواژ و گواژه = سرزنش و طعنه، انوری گفته: همی گواژه زند بر بلندی محور (آندراج) در معنای کنایه، از کسائی: گواژه زند بر تو اهریمن محتال

از فردوسی:

گواژه همی زد، پس او فرود که این نامور پهلوان را چه بود؟
گواژه = سرزنش، سرکوفت، تمسخر، کنایه، طعنه واژه نامک
عبدالحسین نوشین)

اگر بگوییم: آن شب، چه خوش گذشت، دانسته‌ایم که شنونده می‌داند سخن از کدامین شب در میان است. یا اگر پرسیم: آن نوشته را خواندی؟ شنونده آگاه است که کدام نوشته را می‌گوییم در نوشتن می‌نویسیم:

کنون رزم سهراب و رستم شنو

دگرها شنیدستی، این هم شنو!

(شاهنامه)

یا:

با این همه جور و تند خویی - بارت بکشم که خوب رویی
(گلستان)

یا:

هر آن بوم و بر کان نه آباد بود

تبه بود و ویران ز بیداد بود

(شاهنامه)

پس در نوشتار نیز با آن که چیزی را با جنبش نشان نمی‌دهیم،
گوازه‌ی نشانه‌ای چنان به کار برده شده که گویی نویسنده (یا سرائنده)
چیزی آشکارا و نمایان را نشان می‌دهد، مانند:

این کوزه چومن عاشق زاری بوده است

این دسته که برگردن آن می‌بینی

(خیام)

یا:

سپاسم زیزدان که شب شب تیره شد
در آن تیرگی چشم او خیره شد

برستم من از جنگ آن اژدها
ندانم کزین خسته ، آیم رها ؟

(شاهنامه)

که اگر خواننده‌ای تنها ، این پدیده از داستان جنگ رستم و
اسفندیار را بخواند ، می‌پندارد سخن از جنگ جنگاوری با اژدهایی
است ، برای پی بردن به آرش « آن اژدها » باید پدیده‌ی پیشین چامه
خوانده شده باشد .

کاربرد گواژه‌ی نشانه‌ای ، نشانه‌ی آن است که از نام و یژه‌ای
یاد می‌کنیم :

می‌خوازه و سرگشته و رندیم و نظر باز
وانکس که چوما نیست در این شهر کدام است

(حافظ)

یا :

به خفتاش بر نیزه بگذاشتیم

به نیرو از آن زینش برداشتم

(شاهنامه)

یا :

پیاده همی رفت جویان شکار
خشیسار (مرغی است آبی سر سپید) دیداندر آن رود بار
(شاهنامه)

یا :

من ، آن بحر م که در ظرف آمد ستم
من ، آن نقطه که در حرف آمد ستم
(باباطاهر)

با کار برد گوازه‌ی نشانه‌ای ، از نگاه دانسته‌ای نیز می توان
یاد کرد ، مانند :

از آن پس نریمان یل را نواخت
ز بهرش ، بسی خسروی هدیه ساخت
(شاهنامه)

یا :

و ز آن پس ، کسی را که بودش نیاز
همی داشت روز بد خویش راز
(شاهنامه)

یا :

درین زمانه ، رفیقی که خالی از خلل است
صراحی می ناب و سفینه‌ی غزل است
(حافظ)

یا :

برخیز که پر کنیم پیمانۀ ز می

زان پیش که پر کنند ، پیمانۀی ما

(خیام)

یا :

برو اندر جهان تفرج کن پیش از آن روز ، کز جهان بروی

(سعدی)

یا :

آن دم که نهال عمر من کنده شود (خیام)

گاه گوازه‌ی نشانه‌ای ، يك چگونگی را نشان می دهد که در

نوشتار یا گفتار آرش آن آشکار نشده ولی شنونده یا خواننده ، آماج

گوینده یا نویسنده را از کار برد گوازه به آسانی در می یابد :

این بود نصیب ما ز دیوان قضا

مارا چه گنه؟ قسمت ما این کردند.

(خیام)

گوازه‌های نشانه‌ای چنین اند : این - آن - فلان (یافلانی)

همین - همان . همواره « این » نزدیک و « آن » دور را نشان می

دهد . مانند : گویند کسان ، بهشت با حور خوش است - من می گویم

که : آب انگور خوش است . این نقد (آب انگور) بگیر و دست

از آن نسیه (بهشت با حور) بدار - که آواز دهیل شنیدن از دور

خوش است . (خیام)

با این همه نمی توان گفت « این » و « آن » تنها در سیمای گواژه‌ی

نشانه‌ای به کار برده می شود . در این چامه‌ی خیام :

با آن که شراب پرده‌ی ما بدرد

تاجان دارم نخواهم از باده برید ،

« آن » يك وابسته است .

در نوشتارها و چامه‌های فارسی گاه گواژه‌ی نشانه‌ای کنار و یا

همراه پیوند یا وابسته ، دگرگون می شود ، مانند : زان = از آن ،

کزین = که از این ، و ینت = و این است :

دوست نزدیک ترا من به من است

و ینت مشکل که من از وی دورم

(سعدی)

درین = در این :

ما نصیحت به جای خود کردیم

روزگاری درین به سر بردیم

(سعدی)

کان = که آن :

کان کس که تورا فکند اندر تک و پو

او داند و او داند و او داند و او

(خیام)

بدین = به این : قاضی چون سخن بدین غایت رسانید

(گلستان)

زین = ازاین :

بر آتش نهم خویشتن پیش شاه

گر آمرزش آمد ، مرا زین گناه

(فردوسی)

وزین = وازاین :

بر آمد براین کار دو روز و شب

وزین گونه بر شاه نگشاد لب

(فردوسی)

وزان = وازآن :

سد استر زرخت ودرم بارکرد

وزان ده شتر بار دینار کرد

(فردوسی)

بدان = به آن :

سپه را بدان مرز آن سان بماند

خود و ویرگان، سوی توران براند

(فردوسی)

هنگامی که گوینده داستانی می گوید که پنداشته است شنونده

آن را پیشاپیش شنیده ، می گوید : آن داستان را شنیده‌ای که ...

ولی اگر بخواهد داستانی را باز گوید که می پندارد شنونده از آن آگاه

نیست ، می گوید : این داستان را بشنو که برای مانند : گفتم :

چون روم که نه پای رفتن است ، گفت این نشنیده‌ای که صاحب‌دلان

گفته‌اند رفتن و نشستن ، به که دویدن و گسستن

(گلستان)

گوازه‌ی نشانه‌ای « این » چون با برخی واژه‌های ویژه پیوند
 می‌پذیرد به « اِی » دگرگون می‌شود. مانند : امسال = این سال ،
 امشب = این شب ، امروز = این روز ، این تك گوازه‌ها را می
 توان با کاربرد روش ، بسیار کرد . ماند اینان و آنان ، این‌ها و آن‌ها .
 ۲- گوازه‌ی فراخوانی ، این گوازه چیزی را از چیزها و یا
 کسی را از کسان برمی‌گزیند و بابرگزیده گفتاری را در میان می‌گذارد
 و یا هشدار می‌دهد گوازه‌های فراخوانی چنین‌اند : « ای » و « الا »
 (گاه هلا) و ایا !

ای درونت برهنه از تقوا کز برون جامه‌ی ریا داری
 (سعدی)

ای قناعت توان گرم گردان که ورای تو هیچ نعمت نیست
 (سعدی)

بشوی ای خردمند از آن دوست دست
 که با دشمنت بود هم نشست
 (سعدی)

الا تا نشنوی مدح سخنگوی
 که اندک مایه نفعی از تو دارد
 (سعدی)

ای دل چو حقیقت جهان هست مجاز
 چندین چه خوری تو غم از این رنج دراز
 (خیام)

الا ای طوطی گویای اسرار
مبادا خالیات شکر ز منقار
چنین گفت کاکنون بیایست گفت
ایا مهربان یار و هشیار جفت

(فردوسی)

۳ -- گوازه‌ی نهادی این گوازه‌کسان را می‌نمایاند، یا چیزها
را ویژه‌ی کسان می‌کند.

گوازه‌های نهادی چنین‌اند: من، تو، او (وی)، ما، شما، ایشان
(آنها یا آنان):

تو تا رستم آید هم ایدر بیای
یک امروز با من به شادی گرای

(فردوسی)

چو رستم دل گیو را خسته دید
به آب مژه روی او شسته دید

(فردوسی)

عمرتان باد و مرادای ساقیان بزم جم
گرچه جام‌مانشد پرمی، به دوران شما

(حافظ)

بر ایشان ز هر سو بگیرید راه
که جوید نگین و که جوید کلاه؟

(فردوسی)

ما نگوییم بد و میل به ناحق نکنیم

جامه‌ی کس سیه و دلق خود ارزق نکنیم

(حافظ)

این گواژه‌ها چون با پویه همراه می‌شوند بافت واژه را نیز دگرگون می‌کنند، مانند: من رفتم، تو رفتی، ما رفتیم، شما رفتید، ایشان رفتند. هنگامی که چیزی ویژه‌ی کسی می‌شود، گاه گواژه‌ی نهادی با نام همراه است و گاه با دگرگونی، دنبال واژه آشکار می‌شود، مانند: دستم = دست من، دستت = دست تو، دستش = دست او، دستمان = دست ما، دستشان = دست ایشان برای مانند:

فرو بست پایش به بند گران

دو دستش به مسمار آهنگران

(فردوسی)

چو افراسیاب آن سپه را بدید

که سالارشان، رستم آمد پدید

(فردوسی)

اگر واژه به‌ناخواندنی پایان پذیرد، دگرگونی چنین است: خانام - خانه‌ی من، خانه‌ات = خانه‌ی تو، خانه‌اش = خانه‌ی وی، خانه‌مان = خانه‌ی ما، خانه‌تان = خانه‌ی شما، خانه‌شان = خانه‌ی ایشان اگر واژه به «و» با آوای «او» پایان پذیرد، دگرگونی چنین است:

اهویم = آهوی من ، آهویت = آهوی تو ، آهویش =
آهوی او، آهویمان = آهوی ما ، آهویتان = آهوی شما ،
آهویشان = آهوی ایشان. گوازه‌ی «خود» یا «خویش» گاه جایگزین
گوازه‌های نهادی گفته شده ، می‌شود مانند :

من درخانه‌ی خود بودم، آن‌ها درخانه‌ی خود بودند ، تو درخانه‌ی
خود بودی ... یا آن‌ها درخانه‌ی خویش بودند .

هنگامی که گوازه‌ی نهادی به واژه چسبیده است ، مانند :
آهویم ، همسرم ، خانه‌ام ، آوایم و... آن‌را گوازه‌ی پیوسته می‌خوانند
و هنگامی که گوازه‌ی نهادی از واژه گسسته است ، آن‌را گوازه‌ی گسسته
نامند ، مانند : خانه‌ی من ، آهوی تو ، آوای ما ، همسر او .

گوازه‌ی نهادی چون به جای نام نشیند ، چگونگی‌های نام
را در سیمای پوینده و پوینده و فراحوانی می‌پذیرد. درسیمای
پوینده : من ، تو ، او . ما ، شما ، ایشان . و درسیمای پوینده مرا ،
تورا ، اورا ، (وی را) . ما را ، شما را ، آن‌ها را ، (ایشان را) درسیمای
فراحوانی : ای من ، ای تو ، ای او . ای ما ، ای شما ، ای ایشان (گوازه‌ی
نهادی در این سیمای کمتر به کار برده می‌شود).

۴- گوازه‌ی جایگاهی ، واژه‌ای است که برای نشان دادن یا برگزیدن
جایی به کار می‌رود ، گوازه‌های جایگاهی چنین‌اند : روی ، زیر ، بالا ،

پایین ، راست ، چپ ، رویه ، ژرفا ، کنار ، پهلو ، اندر ، اندرون ، درون ، بیرون ، برابر ، پشت ، پیش ، پس ، جلو ، دنبال ، گوشه ، نزد ، دور ، نزدیک ، میان ، پیرامون ، پی ، کنج ، فراز ، سر ، پای ، سوی ، پیرو . در کاربرد گواژه‌ی جایگاهی باید از روش‌های زیر پیروی کرد :

آ - در کاربرد گواژه‌ی روی واژگک‌های «به» و «بر» را می‌توان با آن همراه کرد . مانند :

چو آهنگ رفتن کند جان پاک

چه بر تخت مردن ، چه بر روی خاک

(سعدی)

۱ - با گواژه‌ی «زیر» واژگک‌های «در» و «به» را می‌توان همراه

کرد مانند :

کس نیاید به زیر سایه‌ی بوم

ورهای از جهان شود معدوم

(سعدی)

ب - با گواژه‌های بالا و پایین واژگک «به» را می‌توان همراه

کرد این گواژه‌ها همراه با گواژه‌ی «سر» رفتار آمیژه می‌سازند :
سر بالا ، سر پایین .

پ - با گواژه‌های «راست» و «چپ» وابسته‌ی «به» را می‌توان

همراه کرد . با افزودن گواژه‌ی «سر» به گواژه‌ی «راست» می‌توان رفتار آمیژه‌ی «سرراست» را ساخت . گاه واژه‌ی «دست» همراه این دو گواژه

است : دست راست ، دست چپ ، برای مانند :

گرت راهی نماید راست چون تیر

از او برگرد و راه دست چپ گیر

(سعدی)

ت - با گواژه‌ی « رویه » واژگ « بر » و با گواژه‌ی « ژرفا »

واژگ « در » همراه می شود .

ج - گواژه‌ی های « کنار » و « پهلو » واژگ « در » را می

پذیرند مانند :

در کنار من و من مهجورم

چه کنم با که توان گفت که او

(سعدی)

گواژه‌ی « کنار » گاه با وابسته‌ی « بر » همراه می شود تا رفتار

آمیخته‌ی « بر کنار » را بسازد .

چ - گواژه‌های « اندر » « درون » و « برون » وابستگی نمی

پذیرند، مانند :

وگرتن پرور است، اندر فراخی

چو تنگی بینداز سختی بمیرد

(سعدی)

گر به جای نانش اندر سفره بودی آفتاب

تا قیامت روز روشن کس ندیدت در جهان

(سعدی)

حذر کن ز درد درون های ریش

که ریش درون ، عاقبت سر کند

(سعدی)

آن آهوی سیه چشم از دام ما بیرون شد

یاران چه چاره سازم با این دل رمیده

(حافظ)

خ - گوازهی « اندرون » با آن که در بافت خویش وابسته‌ی

« در » را جای داده است ، با این وابسته همراه می شود ، مانند :

در اندرون من خسته دل ندانم کیست

که من خموشم و او در فغان و در غوغاست

(حافظ)

د - گوازهی « نزد » با وابسته ها همراه نمی شود ولی گوازه‌ی

« نزدیک » با وابسته‌ی « به » همراه می شود ، مانند :

مبر حاجت به نزدیک تر شروی

که از خوی بدش فرسوده گردی

« سعدی »

گوازه‌ی « نزدیک » با وابسته‌ی « از » نیز همراه می شود .

ذ - از برخی گوازه‌ها می توان « کنش » ساخت ، مانند « نزدیکی »

از « نزدیک » یا « پادرمیانی » از « میان » یا « پیشرفت » از « پیش »

یا « رویا رویی » از « روی » یا « دنبال کردن » از « دنبال »

ر - گواژه‌ی « دنبال » با وابسته‌ی « به » و گاه با وابسته‌ی « از »
همراه می شود .

ز - گواژه‌ی « میان » با واژگ « در » همراه می شود ، مانند:
آن نه من باشم که روز جنگ بینی پشت من

آن من ام گرد در میان خاک و خون بینی سری
(سعدی)

ژ - گواژه‌ی « پیرامون » با هیچ وابسته‌ای همراه نمی شود ،
برای مانند :

فریدون گفت نقاشان چین را

که پیرامون خرگاهش بدوزند:

بدان رانیک دار ای مرد هوشیار

که نیکان خود بزرگ و نیک روزند

« سعدی »

س - گواژه‌ی « پیش » کمتر با وابسته‌ای همراه می شود :
اورا گفت این اموال و اسباب و عیال و فرزندان پیش تو به زینهار آوردم
(برگردان تاریخ تبری)

به دست آهن تفته کردن خمیر

به از دست بر سینه ، پیش امیر

(سعدی)

خواهم که پیش میرمت ای بی وفاطیب

بیمار باز پرس ! که در انتظارم

(حافظ)

این گوازه گاه با « از » همراه است .

ش - گوازه‌ی « پس » نیز با « از » همراه می شود ، مانند .

برگ عیشی به گور خویش فرست !

کس نیارد ز پس تو پیش فرست !

(سعدی)

غ - گوازه‌ی « بی » نیز با وابسته‌ی « در » و گاه با « از » همراه

می شده مانند :

بس که ما فاتحه و حرز یمانی خواندیم

وز پی اش سوره‌ی اخلاص دمیدیم و برفت .

(حافظ)

ف - گوازه‌ی « گوشه » با وابسته‌های « در » و « از » همراه

می شود ؟

بالبی و صد هزاران خنده آمد گل به باغ

از کریمی گویا در گوشه‌ای بویی شنید .

(حافظ)

ک - گوازه‌ی « کنج » بیشتر تنهاست ، گاه با وابسته‌ی « در »

همراه است :

(حافظ)

نشیمن تونه این کنج محنت آباد است

در کنج دلم هیچ کسی خاته ندارد

کس خانه در این لانهی ویرانه ندارد

(پیرمان بختیاری)

گ - واژه‌های «سر» و «پای» هرچندکه نام اند در سیمای

گوازهی جایگاهی نیز آشکار می‌شوند، مانند:

روزی ز سر سنگ عقابی به هوا خاست (ناصر خسرو)

گوازهی «سر» با وابستهی «از» همراه می‌شود. از این

گوازه، کنش از سر گرفتن را می‌توان ساخت. گوازهی «پای» با

وابستهی «در» همراه می‌شود، همراه با وابستهی «از» کنش آمیژهی

«از پای افتادن» را می‌آفریند.

من چه در پای توریزم که خورای تو بود

سر نه چیزی است که شایستهی پای تو بود

(سعدی)

ل - «گرد» در سیمای گوازه‌ای جایگاهی بسیار دیده می‌شود، مانند:

به دانش بود جان و دل را فروغ

نگر تا نکردی به گورد دروغ

(فردوسی)

واژهی گرد همانند برخی از گوازه‌های جایگاهی دیگر، در

سیمای رفتار نیز آشکار می‌شود. در نوشته‌های باز پسین، این گوازه

را گاه با «فرا» همراه کرده‌اند و فراگرد را با دو آرش به کار برده‌اند

نخست در آرش ای برابر با پیرامون و دوم در آرش ای برابر فرایند .
م - گوازهی « تو » هم آوای با « او » را نیز بیشتر در نوشته‌های
بازپسین می توان دید . آرش آن نزدیک « درون » است .

ن - گوازهی « سوی » را با گوازه‌های جایگاهی دیگر می توان
همراه کرد مانند :

سوی راست ، سوی پیش ، سوی بالا ، در این سیما این گوازه
يك آراینده است . این گوازه در سیمای آراینده با گوازه‌های نهادی
نیز همراه می شود مانند :

سوی من ، سوی تو ، این گوازه در سیمای تك نیز به کار می
رود مانند :

ما در این گفت و گو که از يك سو

شد ز ناقوس این ترانه بلند

(هاتف)

و - گوازهی « فرا » که بیشتر در سیمای آراینده آشکار می
شود ، آرشى برابر گوازهی « سوی » دارد ، برای مانند :

سر فراگوش من آورد و به آوای حزین

گفت: ای عاشق دل خسته‌ی من خوابت هست؟

(حافظ)

این گوازه در نوشته‌های بازپسین با « سوی » همراه شده و

گوازه‌ی آمیژه‌ای : « فراسوی » را ساخته است .

ه - گواژه‌های جایگاهی کمتر در سیمای آمیژه دیده می‌شوند.
« گرداگر » يك گواژه آمیژه است .

ی - « بر » که آرش آن نزدیک به « آغوش » است ، نیز در سیمای گواژه‌ی جایگاهی به کار برده می‌شود ، مانند :
رفت از بر من آن که مرا مونس جان بود

دیگر به چه امید در این شهر توان بود ؟

کاربرد گواژه‌های جایگاهی

آ - اگر چیزی را بر چیزی دیگر گذارند ، گواژه‌ی « روی » به کار برده می‌شود . گاه به جای این گواژه ، وابسته‌ی « بر » نیز به کار می‌رود ، مانند : روی زمین نشستم یا : بر زمین نشستم .

۱ - گواژه‌ی « میان » هنگامی به کار می‌رود که چیزی میان چیزهای دیگر ، یا دست‌کم میان دو چیز یا دو کس باشد ، مانند :

دل هر ذره را که شکافی
آفتابیش در میان بینی
(هاتف)

یا :

میان دو کس جنگ چون آتش است

سخن چین بدبخت هیزم کش است

(سعدی)

پس نمی‌توان گفت : من در میان دشت گم شده بودم ، پیشینیان می‌نوشته‌اند ، به دشت اندر گم شده بودم ، اینک نوشته می‌شود : در دشت گم شده بودم .

ب - اگر چیزی (یا کسی) بر چیزی یا جایی بلند باشد یا نهاده شود، گواژه‌ی «بالای» به کار برده می‌شود، مانند بالای بام، بالای کوه. کاربرد گواژه‌ی «روی» در این چگونگی، نادرست نیست.

پ - چیزی را می‌توان پهلوی چیزی گذاشت که گونهای همانندی با آن داشته باشد. پهلوی آتش نمی‌توان نشست، کنار آتش می‌توان نشست، روبه روی آتش نیز می‌توان نشست. گاه کاربرد گواژه‌های «پهلوی» و «کنار» در یک چگونگی رواست، مانند: کنار یار و پهلوی یار.

ت - گواژه‌ی «نزد» را همه جا نمی‌توان به کار برد، نزد کس می‌توان نشست نزد چیز نمی‌توان نشست. گواژه‌ی «نزدیک» گاه آرش گواژه «نزد» را دارد.

چ - گواژه‌ی «پیرو» که بیشتر در نامه نویسی سازمانی به کار می‌رود، هرگز نباید با وابسته‌ی «در» همراه شود. این گواژه آرش‌ای همانند «دنبال» دارد می‌توانیم بنویسیم: دنبال او رفتم ولی نمی‌توانیم بنویسیم: پیرو او رفتم «پیرو» که بیشتر در سیمای پوینده آشکار می‌شود، از کنش «پیروی» گرفته می‌شود.

۵- گواژه‌ی گاه شماری - گواژه‌ی گاه شماری، نشانه‌ای است برای نمایاندن گاه یا هنگام. با گواژه‌ی گاه شماری، می‌توان نشان داد که کار در چه هنگام انجام پذیرفته یا انجام خواهد پذیرفت.

گواژه‌های گاه شماری چنین‌اند: بامداد، نیمروز، پگاه، نیم شب، روز، ماه، هفته، شب، سال، سده، هزاره، امروز، امشب، فردا،

دیشب ، دی ، پریشب ، دیروز ، پریروز ، پار ، دوش ، دوشینه ، پیرار
و از این گونه‌ها^{۳۰}

پویه^{۳۱}

پویه واژه‌ای است که انجام کاری یا رویدادی را بازمی‌تاباند ،
پویه پنج‌گونه است : پویه‌ی گذشته، پویه‌ی کنونی، پویه‌ی آینده،
پویه‌ی نیایش و پویه‌ی فرمانی
۱- پویه‌ی گذشته - پویه‌ی گذشته، انجام کاری یا رویدادی در
گذشته را بازمی‌تاباند.

۲۹- بسیاری از گواژه‌های گاه شماری را در دستوره‌های نوشته شده « قید
زمان » نامگذاری کرده‌اند .

۳۰- پویه یا پو رفتارند ، پوی هم گویند (فرهنگ امید) پویه بر
وزن مویه ، دویدن و رفتار میانه در نرمی و تیزی ، امیر خسرو :
پویه که این گرگ چوسگ می زند ، مرد چنان است که تگ می زند.
(آندراج)

پویه رفتاری باشد متوسط و رفتارند و دویدن را نیز گویند (برهان قاطع)
سبک طوق و زنجیر از او باز کرد ، چپ و راست پویدن آغاز کرد.
(بوستان سعدی)

۳۱- در دستور زبان فارسی (یا قواعدی جامع و مختصر از فن درست گفتن و
درست نوشتن) که برای دبیرستان‌ها نوشته شده ، چنین خوانده‌ام :
« الفاظ ام - ای - است - ایم - اید - اند را ضمائر فعلی گویند ولی در
حقیقت صورتی از فعل بودن هستند (۱) »

یکی برس شاخ و بن می برید

خداوند بستان نظر کرد و دید

(سعدی)

پویه‌ی گذشته خود برینج گونه است :

آ : گذشته‌ی نزدیک - این پویه با برداشتن نشانه‌ی کنش ،

از پایان کنش ریشه‌ای به دست می‌آید ، مانند : رفت از رفتن . همراه

باگواژه‌های نهادی این پویه چنین می‌شود :

رفتم رفتی رفت

رفتیم رفتید رفتند

۱ - بازگفت گذشته - پویه در این سیما بازگفت کاری است که

درگاه دور انجام شده و یا انجام آن به اکنون نیز بازمی‌گردد، مانند :

رفته‌ام رفته‌ای رفته‌است

رفته‌ایم رفته‌اید رفته‌اند

از بافت سیما‌های گوناگون این پویه ، دریافته می‌شود که

دنباله‌های این پویه‌ها از کنش « هستن » یا « استن » گرفته شده (است

خود يك کنش کاهیده از استن است)

ام = هستم (یا استم)

است = هست (یا است)

ایم = هستیم (یا استیم)

اند = هستند (یا استند)

اید = هستید (یا استید)

ای = هستی (یا استی)

در این سیما ، پویه‌های گرفته از کنش رفتن به گذشته‌ی دور باز می‌گردد . اینک مانند برای بازگفتن کاری که به‌اکنون نیز باز می‌گردد :

خسته‌ام خسته‌ای خسته‌است

خسته‌ایم خسته‌اید خسته‌اند

دندوشته‌ها گاه این دنباله‌ها را از پویه می‌توان برداشت . برای مانند : تاجهان بود مردم گرد دانش گشته‌اند و سخن را بزرگ داشته و نیکوترین یادگاری سخن دانسته‌اند چه در این جهان مردم بدانش ، بزرگوارتر و مایه دارتر (سر آغاز شاهنامه‌ی ابومنصوری) آن چه در بازگفت گذشته ، پویه را در گذشته‌ی دور و یا به اکنون ، جایگزین می‌کند ، آرش و بافت کنشی است که پویه را از آن بازستانده‌ایم ، چنان که بازگفت گذشته‌ی دور را از رفتن در این مانند نمایانده‌ایم و بازگفت گذشته‌ی ای را که به‌اکنون بازمی‌گردد : از کنش «خستگی» (ونه از کنش ساده‌ی خستن). این روش همواره راستین است . چنان که از برهنگی ، سازندگی ، تشنگی ، گرسنگی و پویه در سیمای بازگفت گذشته به اکنون بازمی‌گردد .

ب - گذشته‌ی پیوسته - پویه در این سیما کاری را باز می‌تاباند

که در گذشته ، پی‌درپی و یابا به آهستگی انجام شده باشد ، مانند :

می رفت	می رفتی	می رفتم
می رفتند	می رفتید	می رفتیم

در نوشته‌های پیشینیان ، نخست کس ، با افزودن « ی » به پایان گذشته‌ی نزدیک درسیمای گذشته‌ی پیوسته آشکار می شده است :

رفتی = می رفتم

برای مانند : خالش گفت : یا پسر سپاس داشت می که من این کار بکرده‌می ولیکن من مردی‌ام که مرا چیز است و تو را چیز نیست . (از برگردان تفسیر تبری)

یا :

هر بیدقی که بر اندی به دفع آن بکوشیدمی و هر شاهی که بخواندی به فرزین پیوشیدمی (سعدی - گلستان)

پ - گذشته‌ی دور - پویه در این سیماکاری را باز می تاباند که در گذشته‌ی دور انجام شده است مانند :

رفته بودم	رفته بودی	رفته بود
رفته بودیم	رفته بودید	رفته بودند

برای ساختن پویه در این سیما، از کنش «بودن» یاری گرفته ایم . پویه‌های گرفته شده از کنش بودن در این جای و به همراه پویه‌های دیگر یار پویه اند، پس یار پویه ابزاری است برای سیما بخشیدن به پویه‌های دیگر در برخی از چگونگی‌های پویه

ت - گذشته‌ی آیبایی - پویه در این سیما از کاری سخن می گوید

که انجام آراسته و درست آن را در گذشته باور ندارند، مانند:

رفته باشم	رفته باشی	رفته باشد
رفته باشیم	رفته باشید	رفته باشند

۲- پویه‌ی کنونی - در این سیمای پویه کاری را باز می‌تاباند که

هم اکنون انجام می‌گیرد:

می روم	می روی	می رود
می رویم	می روید	می روند

پویه‌های کنونی در گفتگو بیشتر با پویه‌ی کنونی از کنش داشتن

همراه می‌شوند، مانند:

دارم می روم	داری می روی	دارد می رود
داریم می رویم	دارید می روید	دارند می روند

کنش داشتن در این سیمای پویه نیز یک یار پویه است.

سیمای کنونی بسیاری از پویه‌ها در زبان فارسی به سیمای آینده‌ی

آن‌ها می‌ماند، با این همه کاربرد یار پویه‌ی داشتن، می‌تواند که سیمای

کنونی پویه را از سیمای آینده جدا کند.^{۳۲}

این همانندی از آنجا سرچشمه گرفته است که دراز گاهی

زبان فارسی گفته می‌شده ولی نوشته نمی‌شده است.^{۳۳}

۳۲- همانندی سیمای کنونی و آینده‌ی پویه، برخی از دستور نویسان

را برانگیخته است که این دو سیمای را بایکدیگر بیامیزند و یکنوا دانند.

۳۳- پس از پیروزی تازیان، نزدیک سه سده چیزی به زبان فارسی

نوشته نشد، ولی تازیان نمی‌توانستند مردم را از سخن گفتن به زبان مادریشان بازدارند.

هم‌چنان که اسکندر نتوانست و مغولان هم نتوانستند. (کریم کشاورز هزار سال

نثر فارسی - جلد اول)

چون نوشتن آغاز شده ، نویسندگان از زبان مردم دورمانده‌اند.
درگفت وگوفارسی زبان ، چون پویه‌ای را درگاه کنونی آن به کار
می برد ، آن را با پویه‌های گرفته شده از « داشتن » همراه می کند ، در
نوشته‌ها این یارپویه را به کار نمی گیرند . فارسی زبان می گوید : می
بینی که دارم شام می خورم ، فارسی نویس این گفتار را چنین می نویسد:
می بینی که شام می خورم .

از این گفتار اگر بخش نخست آن برداشته شود و گفتار ك « شام
می خورم » بازماند ، آشکار نیست که گوینده هم اکنون دارد شام می
می خورد و یا فرداشب شام خواهد خورد .

اگر پویه را در این سیما و بی همراه کردن یارپویه به کار گیریم ،
برای بازشناسی این دوازیکی دیگر ابزاری نخواهیم داشت . با این همه
بایسته نیست که در کاربرد پویه کنونی از یار پویه‌های کنش داشتن
بهره گیریم .

۳ - پویه‌ی آینده ، در این سیما پویه کاری را باز می تاباند که
در آینده انجام خواهد شد . پویه‌ی آینده ، چنان که گفته شد همانند
پویه‌ی کنونی است ، ولی گاه با یارپویه‌های گرفته شده از کنش «خواستن»
و «توانستن» همراه می شود ، مانند : باید که حرمت پدر ما بشناسی و گر
این برادر ما خطایی کرد ، از بهر آن پدر ، عفو کنی و گر نه به بدل او یکی
از ما بگیری و به زندان کنی که ما بی او به نزدیک پدر نتوانیم رفتن
(برگردان تفسیر تبری)

یا :

من در عجبم ز می فروشان کایشان

به ز آنچه فروشد چه خواهند خرید؟

(خیام)

یا :

دریاب که از روح جدا خواهی رفت

در پرده‌ی اسرار فنا خواهی رفت

می‌خور چو ندانی ز کجا آمده‌ای

خوش باش ندانی به کجا خواهی رفت

(خیام)

پس پویه در این سیما چنین می‌شود :

خواهم رفت خواهی رفت خواهد رفت

خواهیم رفت خواهید رفت خواهند رفت

۴ - پویه‌ی نیایش، پویه‌ی نیایش این گونه ساخته می‌شود که

پیش از واپسین گپ پویه‌ی کنونی یا آینده، گپ « ۱ » دروازه جایگزین

می‌شود « بیند » می‌شود « بیناد »، کند می‌شود « کناد » برای مانند :

جهان آفرین بر تو رحمت کناد

اگر هر چه گویم فسانه است و باد

پویه‌ی کنونی اگر نیایش بازدارنده باشد، گپ « ۵ » بر پویه

افزوده می‌شود، مانند :

جبین و چهره‌ی حافظ خدا جدا مکناد

ز خاک بارگه کبریای شاه شجاع

پویه‌ی کنونی «بود» هماهنگ «شود» به جای «بود» به «باد»

دگر گون می‌شود، مانند :

جهانت به کام و فلک یار باد جهان آفرینت نگه دار باد

آخشیج «باد» یا «بادا» - «مباد» یا «مبادا» است . مانند :

مبادا جز حساب مطرب ومی اگر نقشی کشد کلك دیرم

(حافظ)

گاه نیز «ا» به نشانه‌ی نیایش در پایان پویه می‌نشیند، مانند:

منشیندا از نیکوان جز تو کسی بر جای تو

کم بیندا جز تو کسی آن روی شهر آرای تو^{۳۴}

۵ - پویه‌ی فرمانی، پویه در این سیما فرمان یا دستور می‌دهد.

پویه‌ی فرمانی، از برخی نام‌کنش‌ها گرفته می‌شود. بدینگونه که از

نام‌کنش، گپش برداشته می‌شود و گپ «ب» به آغاز واژه افزوده می‌شود.

برای مانند: بدان! از دانش، بخور! از خورش، بکوش! از کوشش.

از کنش ریشه‌ای بدینگونه می‌توان پویه‌ی فرمانی ساخت که

نشانه‌ی کنش از پایان واژه برداشته شود و در بافت کنش نیز اندک دگر گونی

راه داده شود. مانند: بگیر! از گرفتن، برهان! از رها کردن، بیوی!

از بوییدن.

۳۴ - با بهره‌گیری از دستور پنج استاد - جلد اول.

گاه گپ‌ها نیز در پویه گیری از کنش ، دگر گونی می‌پذیرند ،
مانند : بساز! از ساختن که گپ ز جانشین گپ‌خ شده است.

به درد عشق بساز و خموش کن حافظ

رموز عشق مکن فاش پیش اهل عقول

یا بسوز از سوختن ، مانند :

دلا بسوز که سوز تو کارها بکند

نیاز نیم شبی رفع سد بلا بکند

(حافظ)

یا بپرداز! از پرداختن یا بنشین از نشستن. اگر گپ نخست کنش
ریشه‌ای آ باشد ، گپ ب که از نشانه‌های پویه‌ی فرمانی است با گپ
به همراه می‌شود ، مانند : بی‌آغاز! از آغازیدن .

هنگامی که از کنش آمیژه پویه‌ی فرمانی گرفته می‌شود ، بخش
نخست واژه دگر گونی نمی‌پذیرد ، مانند : سخن بگوی ! از سخن گفتن ،
یاری بخواه ! از یاری خواستن .

از کنش نام با این روش‌ها نمی‌توان پویه‌ی فرمانی ساخت . مگر
آن که نام یا چگونگی را ، که خود سازنده‌ی کنش نام است با یار پویه
همراه کنیم مانند : مرد باش! از مردی ، سپید کن ! از سپیدی ، سرد کن!
از سردی ، برای مانند :

یارب این آتش که بر جان من است

سرد کن زان سان که کردی بر خلیل

(حافظ)

گاه نیز کنش نام را با پویه‌های دیگر همراه باید کرد تا پویه‌ی
فرمانی ساخته شود ، مانند : روشنی بخش ! از روشنی ، نیکی کن !
از نیکی .

از کنش گاهیده ، پویه فرمانی ساخته نمی‌شود ، مگر آن‌که از این
کنش به کنش ریشه‌ای آن بازگردیم ، ولی اگر کنش گاهیده در سیمای
آمیژه نمایان شده باشد ، با یارپویه می‌توان از کنش گاهیده‌ی آمیژه
پویه فرمانی ساخت . مانند : جستجو کن ! از جستجو ، گفتگو کن ! از گفتگو
و از ریخت و پاش ، بریز و پاش ! . پویه‌ی فرمانی دو سیمایش ندارد :
یکتا (که پویه‌ی فرمانی را در این سیمای باز گفتیم) و دیگری بسیار
مانند : بخورید ! بنوشید ! فرمان برید ! گفتگو کنید ! گاه میان پویه و
یارپویه واژگانی «می» می‌نشیند مانند :

به دور لاله قدح گیر و پارسا می باش !

به بوی گل نفسی همدم صبا می باش

(حافظ)

گاه پویه‌ی فرمانی روبرو است ، مانند : بردار ! و گاه يك
پیام است مانند : بگو بردار ! یا بگو بردارند !
پویه‌ی فرمانی اگر بازدارنده باشد ، گپ «ه» را به جای گپ «و»
در آغاز می‌پذیرد مانند : مکن .

شنیده سخن‌ها فراموش مکن

که تاج است بر تخت دانش سخن

(فردوسی)

یا :

مکن ز غصه شکایت که در طریق طلب

به راحتی نرسید، آن که ز حمتی نکشید

(حافظ)

یا :

مزن بر سپاهی ز خود بیشتر

که نتوان زدن مشت بر بیشتر

(سعدی)

چگونگی های پویه - پویه را آراسته گوئیم ، هنگامی که همراه با پوینده يك گفتار می سازد. ترك ما سوی کس نمی نگرد (حافظ). گاه پویه هم آراسته است وهم نا آراسته مانند فریدون گریخت و فریدون به جنگل گریخت . با نگرستن به کنشی که پویه از آن گرفته شده ، می توان دریافت که پویه ها آراسته اند یا نا آراسته ، برای مانند نشست از نشستن ، پویه ای آراسته و نشاند از نشاندن پویه ای نا آراسته است . رنجید از رنجیدن ، دوید از دویدن ، خورد از خوردن ، و رسید از رسیدن پویه هایی آراسته و رنجاند از رنجاندن ، دواند از دواندن ، خوراند از خوردن و رساندن پویه هایی نا آراسته اند . برای باز شناخت کنش آراسته ، که دهنده ی پویه ی آراسته است ، از کنش نا آراسته ، که دهنده ی پویه ی نا آراسته است ، باید به نشانه ی کنش که در پایان واژه آمده است فکریست . چنان که درماندهای یاد شده ،

دگر گونی را به آشکاری می توان دید .

پویه گاه آشکار است ، در این سیما ، پویه کارکس یا چیز
شناخته ای است مانند :

در بیابان طلب گرچه زهر سوخطری است

می رود حافظ بی دل به تولای تو خوش

و گاه پویه پنهان است ، در این سیما پویه کارکس یا چیز
ناشناخته ای است مانند :

بر این رواق زبرجد نوشته اند به زر

که جز نکویی اهل کرم نخواهد ماند

(حافظ)

در پویه پنهان ، پوینده ناشناس و پوینده شناخته است .

پویه پنهان با یار پویه های گرفته شده از کنش های شدن -

آمدن - گردیدن ، همراه می شود مانند برای شدن :

روز هجران و شب فرقت یار آخر شد

زدم این خال و گذشت اختر و کار آخر شد

(حافظ)

مانند برای آمدن :

زیر بارند درختان که تعلق دارند

ای خوشا سرو که از بار غم آزاد آمد

(حافظ)

مانند برای گردیدن :

هو امسیح نفس گشت و باد نافه گشا

درخت سبز شد و مرع درخروش آمد

(حافظ)

پویه ، یا هنگامی که از کنش گرفته می شود بی دگر گونی در گپ ها

نمایان می شود که در این سیما پویه ی استوار نامیده می شود و یا در

برخی از گپ هایش دگر گونی پدید می آید که در این سیما پویه ی نا استوار

نامیده می شود .

پویه ی استوار مانند : خورد ، (پویه ی گذشته) از کنش خوردن

و آغازید ، از کنش آغازیدن .

پویه ی نا استوار مانند : بساز (پویه ی فرمانی) از کنش ساخت

خ ، در کنش به گپ ز در پویه دگر گون شده است .

همراهی پویه با پوینده - اگر پوینده جاندار باشد ، پویه و

پوینده در سیما های یکتا و بسیار با یکدیگر همراه می شوند برای یکتا

گواه :

ترك عاشق كش من مست برون رفت امروز

تاد گر خون که از دیده روان خواهد بود؟

(حافظ)

برای بسیار :

مابی غمان مست دل از دست داده ایم

همراز عشق و هم نفس جام باده ایم

(حافظ)

اگر پوینده‌ها بی‌جان و بسیار باشند ، شیواتر است که پویه در
سیمای بسیار با پوینده‌ها همراه شود مانند: جر مکان و سبیکان و خوجان
وراوینی ، شهرک‌هایی اند ، با کشت و بزر بسیار و آبادان (حدود العالم
من المشرق والى المغرب) یا :
گلبنان پیرایه بر خود کرده‌اند

بلبلان را در سماع آورده‌اند

(سعدی)

اگر پوینده ، نام رهن باشد ، پویه در سیمای بسیار به کار برده
می‌شود ، مانند : هر سرهنگی را بر شهری امیر کرد و گفت : سپاه
فارس به يك جای گرد آمدند و تدبیر حرب می‌کنند .

(از برگردان تاریخ تبری)

یار پویه - گفته شد که یار پویه ابزاری است برای سیمابخشیدن
به پویه‌های دیگر در برخی از چگونگی‌های پویه ، چنان که پیدایی آن را
همراه با پویه‌ها برای گذاشتن پویه در گذشته‌ی دور و یا بازگفت گذشته
نگریستیم .

پیشاپیش در نوشتار کوتاهی پیرامون کنش آمیژه از کنش‌هایی
یاد کرده‌ایم که از يك نام يايك چگونگی يايك کنش يايك
گواژه ساخته شده‌اند ، که این کنش‌ها را کنش افزوده‌ی آمیژه
نامیده‌ایم .

پس یار پویه‌ها ابزاری نیز می‌توانند باشند برای ساختن پویه‌ها

از نام یا چگونگی یا کنش و یا گوازه .

یارپویه‌ها از کنش‌های استن، شدن، کردن، گشتن، توانستن، یارستن،

۳۴

رساندن، خوردن، گرفتن، بودن و خواستن گرفته می‌شوند.

این یارپویه‌ها گاه خودکاریک پویه‌ی آراسته را انجام می‌دهند.

مانند یارپویه‌ی گشت، در این گفتار :

همه بوم‌ها پر ز نخجیر گشت

به جوی آب‌ها چون می‌وشیر گشت

(فردوسی)

یا یار پویه‌ی شد، در این گفتار :

افسوس که سرمایه زکف بیرون شد

وز دست اجل بسی جگرها خون شد

(خیام)

برخی از یارپویه‌ها کمتر به کار گرفته می‌شوند، مانند یارپویه

های گرفته شده از کنش‌های رساندن و گرفتن، این یارپویه‌ها را در

کنش‌های افزوده‌ی آمیژه مانند به انجام رساندن و انجام گرفتن

می‌توان دید.

برخی از یارپویه‌ها بیشتر به کار گرفته می‌شوند، مانند یارپویه‌های

۳۴- کمال طالقانی در اصول دستور زبان فارسی، یارپویه‌ها (افعال معین)

راتنها چهار دانسته است : بودن - استن - خواستن - شدن

دستور پنج استاد نیز چنین دارد : فعل معین، فعلی را گویند که افعال

دیگر به کمک و معاونت آن صرف شود و آن چهار است : استن، بودن، شدن، خواستن

گرفته شده از استن ، شدن و بودن .

یارپویه‌ها هم چنان که پویه‌های دیگر رامی آرایند، گاه یکدیگر
رانیزمی آرایند، برای مانند :

گرد از رخ نازنین به آزرم فشان

کان هم رخ خوب نازنینی بود دست

(خیام)

که در این چامه یارپویه‌های گرفته شده از کنش‌های بودن و استن
همراه یکدیگرند .

یا :

در پس آینه طوطی صفتم ، داشته‌اند

آنچه استاد از لگفت بگو ، می‌گویم

(حافظ)

که در این گفتار پویه‌های گرفته شده از کنش‌های داشتن و استن
همراه یکدیگرند . یارپویه‌های گرفته شده از کنش خواستن در سیمای
پویه‌ی آینه با پویه‌ی گرفته شده از همین کنش همراه می‌شود : خواهم
خواست ، خواهی خواست ، خواهد خواست و دیگر

یادآوری - در کاربرد پویه‌هایی که از کنش‌های : ساختن ،

گردیدن ، نمودن گرفته می‌شوند ، در برخی نوشته‌های فارسی نادرستی
هایی دیده شده است . گویا این نادرستی را از آن روی روا دانسته‌اند
که از بازنوشت پویه‌های گرفته شده از کنش کردن پرهیزند . پویه‌های

گرفته شده از کنش گردیدن را تنها هنگامی باید به کار برد که پوینده
یا پوینده دگرگونی می پذیرد و از سیمایی به سیمای دیگر در می آید ،
برای مانند : « از آن جمله اسباب مسافرت و سیاحت های دور و درازی
برایم فراهم ساخت که بر اثر آن زندگانیم یکسره منقلب گردید »
(جمال زاده - سروته يك كرباس)

نمودن نیز دارای آرش دیده و دیده شدن است.
(فرهنگ آندراج)

برای مانند :

این همه عکس می و نقش نگارین که نمود

يك فروغ رخ ساقی است که در جام افتاد

(حافظ)

شکفت آن که برخی پویه های گرفته شده از کنش ساختن را با
واژه ی ویران همراه می کنند، برای مانند: «اسکندر ایران را خراب ساخت»
(رویه ی ۱۱۴ از دستور زبان فارسی پنج استاد - جلد اول)

فیک دانسته ایم که ساختن ، آخشیج ویران کردن است و چنین
گفتاری درست نیست . کار برد نادرست یار پویه ها ، به سده ی دهم باز
می گردد و پیش از آن کمتر این گونه نادرست نویسی ها دیده شده است ،
برای مانند در اسکندرنامه ی نوشته شده به هنگام پادشاهی صفویان
(که با اسکندرنامه ی نوشته شده در سده ی هفتم یکی نیست) چنین
می بینیم « سلطان محمد امر کرد تا چهار عرادای حرب

اورا در میدان کشیدند و از عقب عراده‌ها خود داخل میدان گردیدند و مبارزی طلب کرد، اسکندر اشاره به جانب دلاوران کرد که يك نفر به میدان برود که باز فرهنگ دلاور نهیب به مرکب داد و داخل میدان گردید سر راه را تنگاتنگ به عزم جنگ بر آن کافر گرفت و دست به نیزه کردند و نیزه‌ها به جانب یکدیگر راست نمودند . «

چگونگی^{۳۵}

چگونگی واژه‌ای است که سیما یا چگونگی کسی یا کاری یا چیزی را بازمی‌تاباند. چگونگی ساده است، هنگامی که يك تك واژه است و از واژه‌ی دیگری گرفته نشده است، مانند: نيك، بد، زشت برای مانند:

يك روز ز بند عالم آزاد نیم

يك دم زدن از وجود خود شاد نیم

شاگردی روزگار کردم بسیار

در کار جهان هنوز استاد نیم

(خیام)

چگونگی زاییده است، هنگامی که از واژه‌ی دیگر گرفته

شده باشد. چگونگی‌های زاییده بیشتر از کنش‌ها گرفته شده‌اند،

مانند دونده که از کنش دویدن گرفته شده، یا خندان که از کنش

۳۵- چگونگی = طبیعت و طریقه‌ی هر چیز و کیفیت، حال، وضع، طور،

(فرهنگ دهخدا)

حالت، چونی، هویت، ماهیت

خندیدن گرفته شده یا شتابان که از کنش شتابیدن گرفته شده ، یا فریفته که از کنش فریفتن گرفته شده است .

چگونگی گاه ساده است و گاه آمیژه ، چگونگی آمیژه ، از يك واژه ويك واژگك یا ازدو واژه ساخته می شود . چگونگی ساده ، از يك واژه ساخته شده ، مانند : تلخ ، شیرین ، سیاه ، سپید .

چگونگی آمیژه ، از واژه وواژگك مانند : خردمند ، دانشور شاهوار ، برای مانند :

آن راکه تورهبری، کسی گم نکند

وآن راکه تو گم کنی کسی رهبر نیست.

(سعدی)

چگونگی آمیژه ، از دو واژه :

انگشت نمای خلق بودن

زشت است و ليك با تو زیباست

(سعدی)

یا کهتر نواز :

چو آمد بر شاه کهتر نواز

توان پیش او رفت و بردش نماز

(فردوسی)

یا پرخاشجوی :

تہمتن ، چنین داد پاسخ بدوی

کہ ای بیہدہ مرد پر خاشجوی

(فردوسی)

چگونگی آمیزہ کہ از دو واژه بیشتر ساخته شدہ باشد ، کمتر

دیدہ می شود ، این گونه چگونگی ہا را گاہ در چامہ ہا می توان یافت ،

برای مانند : گندم نمای جوکار :

ہمہ گندم نمای جوکارند

ہمہ گل صورت اندو پر خارند

(سنایی)

چگونگی آمیزہ ، این گونه ساخته می شود :

از دونام ، مانند سنگدل = سنگ + دل

از یک نام و یک تک چگونگی ، مانند سپیدروی = سپید + روی

از یک نام و یک پوییدہ رفتار ، مانند گناہ آلودہ = گناہ + آلودہ

از یک پیشوند و یک نام ، مانند ہمراز = ہم + راز

از یک نام و یک پسوند ، مانند خردمند = خرد + مند

از یک شمارہ و یک نام ، مانند : یک روی = یک + روی

از یک نام و یک پویہی فرمانی ، مانند : رہرو = رہ + رو

از یک گپ «ب» و یک نام ، مانند : بخرد = ب + خرد

چگونگی بردو گونه است :

۱- رفتار ، رفتارواژہ ای است کہ سیما یا چگونگی کسی یا

چیزی رامی نمایاند ، برای مانند :

بگفت این و شد وزین جهان فراخ

گزین کرد صندوق بر جای کاخ

(فردوسی)

یا :

نخستین در از من کند یادگار

به فرمان پیروزگر شهریار

(فردوسی)

یا :

مرا این درست است کز باد سخت

بریزد بر آن مرز بار درخت

(فردوسی)

یا :

پس خوان همی دخت زروان چو گرد

چنین گفت بیا شاه آزاد مورد

که ای شاه نیک اختر و دادگر

توبی چاشنی ، دست خوردن مبر

(فردوسی)

رفتار ، سه گونه است :

آ- رفتار نـاب - رفتار ناب و اثره ای است که سیمایا چگونگی

نام را، بی آن که آن را با دیگری بسنجد، باز می تاباند، مانند :
کوچک، دراز، کوتاه برای مانند :

معدۀ کوچک گشت و شکم دردخواست

سود ندارد همه اسباب راست

(سعدی)

۱- رفتار برتر، واژه‌ای است که رفتار نامی را با دیگری می
سنجد و آن را آراسته‌تر می شناساند، نشانه‌ی رفتار برتر، واژگ
تر است، مانند : کوچک‌تر - کوتاه‌تر - نیرومندتر برای مانند :
« برهن گفت آورده‌اند که در بیشه‌ی بردع درختی بود در بلندی از
تمامی اشجار برتر آمده و به بزرگی و اصالت در میان درختان سرافراز
گشته . » (انوار سهیلی - واعظ کاشفی)

یا :

« منصور دست‌ها برهم زد، آن جماعت بیرون جستند و شمشیر
در ابومسلم نهادند و او فریاد می کرد که یا امیر المؤمنین مرا از بهر
دشمنان خود بگذار، منصور گفت : هیچ کس مرا دشمن تر از تو نیست»
(هندوشاه - تجارب السلف)

یا :

« ماهی گفت تو را از خوردن من چه سیری بود ؟ لیکن اگر مرا به
جان امان دهی هر روزه ده ماهی شیم از سیم ده دهی و برف دی مہی
سپید تر و پاکیزه تر بر همین جایگاه و همین ممر بگذرانم . »
(مرزبان نامه)

ب - رفتار برترین - رفتار برترین واژه ای است که رفتار يك نام را با رفتار نام های دیگر می سنجد دآن را آراسته ترین می شناساند .
 نشانه ی رفتار برترین ، واژگك ترین است ، مانند : كوچك ترین ،
 فیرومندترین ، بالاترین ، با این همه نباید پنداشت که کاربرد نشانه های
 « تر » و « ترین » برای نمایاندن رفتار برتر و رفتار برترین ، بایسته
 است. در این چامه ی فردوسی:

ز ترکان ترا بخورد انگاشتم

از این سان که هستی بپنداشتم،

پیداست که از کسی گفت و گو در میان است که میان ترکان ،
 بخرد است . یا در همان مانند که پیش از این آورده شد: « به بزرگی و
 اصالت در میان درختان سرافراز گشته (افوار سهیلی) » از درختی گفتگو
 در میان است که از درختان دیگر بلندتر است .

سیماهای رفتار

آ - پوینده رفتار - رفتار گاه در سیمای پویندگی نمایان می
 شود . در این سیمای چگونگی پوینده را بازمی گوید .

پوینده رفتار نشانه هایی دارد که به پایان پویه ی فرمانی افزوده
 می شود . یکی از این نشانه ها ، پسوند نده است ، مانند دونده ، که با
 افزودن « نده » بر پویه ی فرمانی « دو » پدید آمده ، یا خزنده از
 پویه ی فرمانی « خزن » یا شنونده از پویه ی فرمانی « شنو » برای مانند :

و زو باد برسام نیرم درود

خداوند شمشیر و کویال و خود

چماندهی چرم هنگام گرد

چراندهی کرکس اندر نبرد

فزایندهی باد آوردگاه

فشاندهی خون زا برسپاه

(فردوسی)

این گونه رفتار را چون بسیار کنند ، گپ « ه » جای خود را

به گپ « گ » می دهد . برای مانند :

چنین دان که نادان ترین کس تویی

اگر پند دانندگان نشنوی

(ازسندباد نامه)

نشانهی دیگر پوینده رفتار گپ « ا » است . مانند : دانا از

پویهی فرمانی « دان » و گویا از پویهی فرمانی « گوی » و توانا از پویهی

فرمانی « توان » برای مانند :

« زاهد گفت : ای دختر بزرگ شدی ، تو را از جفتی چاره نیست ،

از آدمیان هر که را که خواهی اختیار کن ، تا تو را بدو بدهم ، دختر

گفت : شوی توانا و قادر و دانا خواهم » (از کلیله و دمنه) .

یا :

ز خون تبه ، مشك بویا کند

ز خاک سیه ، جان گویا کند

(اسدی)

نشانه‌ی دیگر پوینده رفتار ، پسوند «ان» است . این پسوند نیز به پایان پویه‌ی فرمانی ، افزوده می‌شود ، مانند : خندان از پویه‌ی فرمانی «خند» رو ان از پویه‌ی فرمانی «رو» شتابان از پویه‌ی فرمانی «شتاب» ، فالان از پویه‌ی فرمانی «فال» ، برای مانند :
با دل خوئین ، لب خندان بیاورهم چو جام

نی گرت زخمی رسد، آیی چو جنگ اندر خروش

^{۳۶}(حافظ)

گاه نیز پوینده رفتار نشانه‌هایی دارد که به پایان نام افزوده می‌شود . یکی از این نشانه‌ها «ی» است ، مانند : نامی از «نام» یا سنگی از «سنگ» یا جنگی از «جنگ» یا آهنی از «آهن» برای مانند :

۳۶ - این گونه از پوینده رفتار در سیمای کردار ، نیز آشکار

می‌شود .

گرازان و خندان و خرم به راه

از آن پس بیایم به نزدیک شاه

(فردوسی)

یا :

یکایک به شهر اندر آمد دوان

منیژه خبر یافت از کاروان

(فردوسی)

بر آن آهنی نیزه‌ی یل فکن

زد آن گور چون مرغ بر با بزن «سیخ کباب»

(اسدی - گرشاسب نامه)

یا :

ز پیلان جنگی ندارد گریز

سرش پرزکین است و دل پرستیز

(فردوسی)

این نشانه را هنگامی که بخواهند زادگاه کسی یا فرآوردگاه

چیزی را بشناسانند، نیز به کار می‌برند. برای مانند: «گفتم آن کدام

سفر است؟ گفت: گوگرد پارسی خواهم بردن به چین که شنیدم قیمتی

عظیم دارد و از آن جا کاسه‌ی چینی به روم آرم و دیبای رومی به هند و

فولاد هندی به حلب و آبگینه‌ی حلبی به یمن و برد یمانی به پارس

وزان پس ترك تجارت کنم» (از گلستان).

نشانه‌ی دیگر، پسوند «ین» است در پایان يك نام، مانند:

آذرین از آذر.

موام آن آذرین مرغی که در حال

بسو جم عالم، از برهم زنم بال

(باباطاهر)

یا: «شراب از دست نگار نیش بر گرفتیم و بخوردیم و عمر از سر گرفتیم»

(گلستان)

گاه برپسوند «ین» گپ « ۵ » نیز افزوده می شود، مانند پشمینه،

سیمینه ، زرینه برای مانند :

سر مست در قبای زرافشان چوبگذری

یک بوسه نذر حافظ پشمینه پوش کن

یا :

آتش زهد و ریاضت دین خواهد سوخت

حافظ این خر قه ی پشمینه بینداز و برو

دیگر از نشانه های پوینده رفتار «گون» است، مانند: سیمابگون،

آبگون. دیگر از نشانه ها «گین» است، مانند: شرمگین. نشانه ی

دیگر «گر» است، مانند: دردناک، بیم ناک. دیگر نشانه گپ « ۶ » است

که در آغاز واژه می آید، مانند: بنام، بخرد.

دیگر از نشانه های پوینده رفتار، پسوند «گار» است، مانند:

پرهیزگار، آموزگار دیگر نشانه «کار» است، مانند: فراموشکار

بزهکار.

در کاربرد نشانه های پوینده رفتار، باید دانست که هر یک

چگونگی ویژه ای را می نمایاند. هنگامی که می گوئیم پرهیزگار

چگونگی کسی را می نمایانیم که از بدی ها و زشتی ها پیوسته می پرهیزد،

یا هنگامی که می گوئیم: این مرد آموزگار است، از کسی سخن می گوئیم

که کار همیشه‌گی او آموختن است .

اگر نشانه‌ی « ا » را در پایان پویه‌ی فرمانی بگذاریم از يك چگونگی سخن می‌گوییم که به سادگی به دست نیامده و به سادگی نیز دگونگون نمی‌شود ، مانند : دانا و بی‌نا .

اگر نشانه‌ی « ان » را در پایان پویه‌ی فرمانی بگذاریم از يك چگونگی سخن می‌گوییم که گذران است ، مانند گریان ، خندان ، شتابان .
اگر نشانه‌ی « ب » را در آغاز واژه بگذاریم ، از کسی سخن می‌گوییم که چگونگی او را همه کس ندارد ، مانند : بخرد و بنام .
اگر نشانه‌ی « گ » را به کاربریم ، يك چگونگی را بازمی‌تابانیم که به خواسته‌ی دارنده پدید آمده ، مانند : ستمگر ، دادگر . اگر نشانه‌ی « و » را به کاربریم ، شناسایی کسان را در باره‌ی کسی ، باز تابانده‌ایم ، مانند : سخنور ، دانشور . اگر نشانه‌ی « گون » را به کار بریم ، آماجمان آن است که کسی یا چیزی را به کسی یا چیزی مانند کنیم ، مانند : آبگون .

اگر نشانه‌ی « گین » را به کاربریم ، می‌خواهیم که يك چگونگی را باز تابانیم که همواره نمایان نمی‌شود ولی خوی دارنده‌ی آن است مانند : شرمگین .

پوینده رفتار ساختگی - پوینده رفتار ساختگی که به زبان فارسی

بسیار راه یافته از يك واژه ی بیگانه ویکی از نشانه های یاد شده ساخته می شود،
مانند: غمگین = غم + کین یا طربناک = طرب + ناک، که این گونه
آمیزه ها ، نادرست است و در فارسی نویسی باید کنار گذاشته شود.

۱- پویدده رفتار - رفتار گاه در سیمای پویدگی نمایان
می شود. در این سیما ، پویه کسی یا چیزی را دگرگون کرده و یا به
کسی یا چیزی يك ویژگی بخشیده است.

پویدده رفتار ، گاه تک واژه است ، مانند سوخته ، پوشیده ،
دریده . برای مانند :

فزودگان را فرسوده گیر، پاك همه

خدای عزوجل ، نه فزود و نه فرسود.

(ناصر خسرو)

یا :

چو کر کین به نزدیک خسرو رسید

ز گردان در شاه پردخته دید.

(فردوسی)

پویدده رفتار ، گاه آمیزه است ، مانند : لکدکوب ، نیم سوخته ،

نام برده ، خاک آلوده ، برای مانند :

تو ای جفت رنج آزموده زمن

فدا کرده جان و دل و چیز و تن.

(فردوسی)

ساخت پوئیده رفتار :

پوئیده رفتار گاه يك تك واژه‌ی ناب است ، مانند : سست .

گفت دندانم ز خوردن گشت سست

نایداز وی فعل خاییدن درست.

(جامی)

هنگامی که «ه ناخواندنی» به پایان پوئیه‌ی گذشته ، افزوده

می‌شود ، پوئیده رفتار در سیمای تك واژه پدید می‌آید ، مانند : برده

از برد و پوشیده از پوشید و مرده از مرد^{۳۷} .

همه بنده کردی تو این دوده را

ز تویافتم پور گم بوده را.

(فردوسی)

گاه نیز واژه‌ی شده را بر پوئیده رفتارهای تك واژه می‌افزایند،

برای مانند: برده شده یا پوشیده شده، این روش همواره راستین نیست،

چنان که نمی‌توان گفت : مرده شده یا خفته شده .

پوئیده رفتار در سیمای آمیژه ، از روش ویژه‌ی پیروی نمی‌کند،

از آمیختن واژه‌های گوناگون و گاه یاری گرفتن از واژگک‌ها

۳۷- در دستور پنج استاد (رویه‌ی ۵۳) نوشته شده : «علامت آن ه ماقبل

مفتوح است که در آخر فعل ماضی در آید» . درست است که در برخی از گویش‌ها

پوئیده رفتار آن چنان خوانده و به کار برده می‌شود ولی در زبان فارسی در پوئیده

رفتار گپ پیش از (ه) آوای زیر دارد .

می توان پوئیده رفتار ساخت، مانند: شراب زده ، فروریخته ، خواب آلوده ،
پریشیده ، سرشکسته ، شادکام ، دست پخت ، بی جان ، برای مانند:
من این راه به يك سنگ بی جان کنم،

دل زال و رودابه پیچان کنم.

(فردوسی)

یا :

نشینیم با یکدیگر شاد کام،

به یاد شهنشاه گیریم جام.

(فردوسی)

یا :

به بیژن چنین گفت کین خواسته،

بیر نزد دخت روان کاسته.

(فردوسی)

با این همه در بسیاری از پوئیده رفتارهای آمیژه ، می توان

نشانی از پوئیده رفتار در سیمای تك واژه یافت ، برای مانند :

دوش رفتم به درمیکده خواب آلوده ،

خرقه تر دامن و سجاده، شراب آلوده.

(حافظ)

گاه شناسایی پوئیده رفتار از پوئیده رفتار دشوار است،

زیرا که ساخت واژه ها همانند است ، مانند : بریان که پوئیده رفتار

است و خندان که پوینده رفتار است. ابزار شناسایی، نگرش به آرش
واژه در گفتار است.

هر کس می‌تواند که به خواست خویش بخندد و خندان باشد
ولی گوشت یا شکار را باید کسی بریان کند. گوشت به خودی خود
بریان نمی‌شود.

از فردوسی:

بگسترده بر سفره بر، نان نرم

یکی گور بریان بیاورد گرم.

گونه‌های رفتار

درباره‌ی رفتار و سیمای گوناگون آن برخی از دستورنویسان
به روش‌های تازی نیز نگریسته‌اند، که فارسی زبان را به دانستن این
روش‌ها نیاز نیست.^{۳۸}

۳۸- در گفتارهای دستوری، رویه‌ی ۴۳، رفتار را بر پایه‌ی آرش پنج
گونه دانسته‌اند و چنین نوشته‌اند: صفت از حیث معنی بر پنج قسم است: توصیفی،
عددی، اشاره‌ای، پرسشی، مبهم. برای هر کدام نیز مانده‌هایی آورده‌اند،
برای «صفت اشاره‌ای» این کتاب - آن درخت، برای «صفت پرسشی» کدام
دفتر؟ چند سبب؟ درباره‌ی رفتار گفته‌ایم: واژه‌ای که سیما یا چگونگی کسی
یا چیزی را می‌نماید و آشکار است که گواژه‌های «این» و «آن» یا وابسته‌ی
«چند» و نام‌رمن «همه» چگونگی کسی یا چیزی را نمی‌نمایانند.

رفتار که خود يك چگونگی است ، بر پایه‌ی چگونگی ، سه
گونه است :

آ- رفتار برابر- در رفتار برابر از يك چگونگی سخن در میان است
که میان دو کس یا دو چیز هنباز است. نشانه‌ی رفتار برابر بیشتر پیشوند «هم»
است برای مانند « همراه » رفتار کسانی است که يك راه را برگزیده‌اند ،
« هم زور » چگونگی دویا چندتن است که زور برابر دارند . «هم کیش»
چگونگی کسانی را باز می‌تاباند که از يك کیش پیروی می‌کنند و
« هم میهن » رفتار کسانی است که در يك سرزمین زندگی می‌کنند .

۱- رفتار همانند - در رفتار همانند ، از يك چگونگی سخن
در میان است که زادی است و زاد آن را در کس یا چیز دیگر باید دید .
برای مانند « پلنگ آسا » به کسی گفته می‌شود که رفتاری چون پلنگ
دارد (پلنگ هیچ جاننداری را برتر و بالاتر از خود نمی‌تواند ببیند) یا
پریوش به کسی گفته می‌شود که رخساری همانند رخسار پریان دارد .
آبگون ، به هر چیزی گفته می‌شود که به آب می‌ماند ، برای مانند :
آهن را چون بکدازند ، آبگون می‌شود. پس نشانه‌های رفتار همانند
واژگk های آسا ، وش و گون است . برای مانند :

یارب آن شاه وش ماه رخ زهره جبین

در یکتای که و گوهر يك دانه‌ی کیست ؟

(حافظ)

ب- رفتار ویژه - رفتار ویژه يك چگونگی است که به کس

یا چیز ویژه گی بخشیده است. ویژه گی گاه به رنگها، بستگی دارد، مانند، اسب سپید یا گل سرخ. گاه به پیشه بستگی دارد، مانند شیشه‌گر، تراشکار، جوشکار، هنرپیشه. گاه به خوی بستگی دارد، مانند ستمگر، زورگوی. گاه به دانش بستگی دارد، مانند: دانشجو هنرمند، کاردان، گوهرشناس، روشنگر

۲- کردار- کردار واژه‌ای است که چگونگی یاسیمای کنش یا

پویه را می‌نمایاند. در این چامه:

اسب تازی دو تک رود به شتاب

شتر آهسته می رود شب و روز

(سعدی)

دو تک چگونگی پویه رود (برای اسب) و آهسته،

چگونگی پویه رود (برای شتر) است پس دو تک و آهسته، کردارند

در این چامه‌ی فردوسی:

عنان با عنان تو بندم به راه،

خرامان بیایم به نزدیک شاه،

خرامان، کردار است.

سیماهای کردار - کرداری که همواره در سیمای کردار آشکار

می شود، کردار ناب نامیده می شود مانند: پیایی، شادمانه،

بهنگام، باز

کرداری که گاه نیز در سیمای رفتار آشکار می شود، از

چگونگی‌های هنباز است، مانند: درست، نيك، بد
کردار، وابسته به چگونگی‌های ویژه، شش‌گونه است:
آ- گاه‌کردار گاه‌کردار چگونگی یاسیمای پویه یاکنش را
وابسته به هنگام و یا گاه، می‌نمایاند، برای مانند: پرواز شبانه،
نوشیدن پی‌درپی، همیشه خوردن، جاودانه زیستن^{۳۹} برای مانند:
سزدگرکنی یاد‌کردار اوی

همیشه به هر‌کینه پیکاراوی.

(فردوسی)

- ۱- اندازه‌کردار - اندازه‌کردار، چگونگی یاسیمای پویه
یاکنش را وابسته به اندازه و گنجایش می‌نمایاند، برای مانند: کم
خوردن بسیار گفتن - اندك بینی - خورده‌گیری
- ب - پذیرا‌کردار - چگونگی پویه یا کنش را، در سیمای
پذیرش می‌نمایاند، مانند: ناگزیر بودن، بی‌گمان پذیرفتن،
بی‌چون و چرا پیروی کردن
- پ - شمار‌کردار - چگونگی یاسیمای پویه یا کنش را وابسته
به شماره‌ها می‌نمایاند، مانند: دسته‌دسته، گروه‌گروه، دوبه‌دو
- ت - باز‌کردار - بازگفت یا بازکرد چگونگی پویه یا کنش رامی
نمایاند، مانند: دوبار گفتن، دگر بار پرسیدن، برای مانند:

۳۹- شب، روز، بامداد، پگاه و از این گونه‌ها گواژه‌اند نه
کردارولی روزانه، شبانه، همه‌روزه، پیوسته، ماهانه‌کردارند.

حاليا عشوهی ناز تو ز بنیادم برد

تا دگر باره حکیمانہ، چه بنیاد کند

(حافظ)

برای کردار ، برخی از دستور نویسان که به آرش درست آن

فکر بسته اند ، گونه های دیگری نیز بر شمرده اند .^{۴۰}

کردار ساختگی ، سرشناس ترین نشانه ی کردار ، پسوند « انه »

است ، مانند : شادمانه ، دلیرانه ، گستاخانه ، جاودانه ، کودکانه ، این

نشانه را اگر به واژه های بیگانه بچسبانند کردار ساختگی ، پدید

آورده اند ، مانند ، صمیمانه ، عوامانه ، لجاجانه ، فارسی زبان این

گونه واژه سازی را باید رها کند .

چگونگی هنباز - برخی چگونگی هاهم رفتارند و هم کردار

و در هر دو سیما به کار برده می شوند .

۴۰- در گفتارهای دستوری : قید مکان (مانند ، بالا ، پایین ، زیر ،

روی) قید تردید و شك (مانند پنداری ، گویا ، مگر) قید تشبیه (مانند - چنین

چنان - این گونه - آن گونه) - قید استثناء (مانند جز- مگر ، غیر از ، الا) قید

استفهام (مانند آیا ، مگر ، هیچ ، چرا ، کدام) قید تمنا (مانند ، کاش ،

ای کاش ، بوکه = بود که) ، در دستور زبان فارسی (دهقان) و اصول دستور

زبان فارسی (طالقانی) و دستورهای دیگر نیز همانند اینها آمده است . بسیاری

از این واژه ها را که دستور نویسان به جای کردار گرفته اند ، یا گواژه اند یا

وابسته ، یا پیراینده (مانند هرگز و هیچ)

در این چامه :

چراغ علم و دانش پیش خود دار

و گرنه در چه افقی سرنگو نثار،

(از اسرار نامه)

آمیزه‌ی سرنگو نثار، هر چند که سیمای پوی بیدار رفتار دارد

و به جای پوییده رفتار نیز به کار برده می شود، چون در این چامه
چگونگی افتادن در چاه را می نمایاند، يك كردار است.

در این چامه :

گفت دندانم ز خوردن گشت سست ناید از وی فعل خاییدن درست

(جامی)

واژه‌ی درست که در سیمای رفتار بسیار به کار می رود، چون

چگونگی خاییدن رامی نمایاند، يك كردار است.

بد، نيك، خوب، تلخ، نیز همین گونه است. چنان که در گفتار:

«بگفتا که این مرد بد می کند» واژه‌ی بد در سیمای کردار به کار رفته

است و در این گفتار :

اگر باز جویند از او بیت بد همانا که باشد کم از پنج سد

(فردوسی)

واژه‌ی بد در سیمای پوینده رفتار به کار رفته است.

در این چامه‌ی حافظ :

« بدم گفتمی و خر سندم عفاك الله نكو گفتمی

جواب تلخ می زبید لب لعل شکر خارا »

نکو که چگونگی پویه‌ی گفتمی را باز می تاباند، کردار به شمار می رود.

در این گفتار :

چنین گفت با رستم اسفندیار

که ای نیک دل مهتر نامدار

(فردوسی)

واژه‌ی نیک ، يك رفتار است .

در این گفتار سعدی : « روزی به غرور جوانی سخت رانده بودم

و شبانگاه به پای کریوهای سست مانده » سخت که چگونگی راندن را

می نمایاند ، کردار است .

در این گفتار :

بخوردم من آن سخت سوگندها

بپذرفتم آن ایزدی پندها

(فردوسی)

واژه‌ی سخت يك رفتار است .^{۴۱}

۴۱- کردار و رفتار ، آرش نزدیک به هم دارند . در فرهنگ عمید ،

رفتار = روش ، رفتن ، طرز حرکت ، طرز عمل و کردار = عمل ، طرز ،

روش ، قاعده . آندراج درباره‌ی کردار می نویسد : فعل وعادت ، فرخی گفته :

کردار بود چاره گر نام بزرگان

کردار چنین باشد و او عاشق کردار

و به معنی طرز و روش نیز آمده و از این بیت حکیم فرخی رفتار و کار

خوب و اخلاق نیکو فهمیده می شود :

کردار همی کردی تا دل به تو دادم

چون دل بشد از دست ، بیستی در کردار

مانده در رویه‌ی دیگر

پرسنده‌ها

به واژگ‌هایی که گفتارها یا پویه‌های پرسشی را می‌سازند، پرسنده می‌گوییم. ابزارهای پرسش در فارسی چنین‌اند: آیا؟ کدام؟ کدامین؟ چه (چرا)؟ که (که را)؟ کی (هم‌آوای می)؟ کی و چی (هم‌آوای سی)؟ کجا؟ مگر؟ چند؟ چون؟ هیچ؟ کو؟ اینک چگونه کاربرد هر یک از این پرسنده‌ها را می‌رسیم:

آ- که و چه - این دو واژگ‌گاه پرسنده‌اند، گاه پیوند در نوشتاری پیرامون پیوندکارکرد این دو واژگ‌گاه را در سیمای آن گونه ابزار می‌نمایانیم. هنگامی که پرسش درباره‌ی «کس» است واژگ (که) و هنگامی که پرسش درباره‌ی «چیز» است واژگ «چه» به کار برده می‌شود. چگونه کاربرد این دو واژگ همانند نیست. اگر پرسیده شود: در آن روستا چه دیدی؟ پاسخ می‌تواند کس و چیز را در بر گیرد. هرگز نمی‌توان پرسید: در آن روستا که دیدی؟ ولی اگر بخواهند پاسخ‌تنها درباره‌ی کسان باشد، باید پرسید: در آن روستا که را دیدی؟ در نوشته‌های فارسی با آن که «چرا» یک آمیژه است که از

مانده از رویه‌ی پیش

همان فرهنگ درباره‌ی رفتار، چنین نوشته: حاصل بالمصدر رفتن

و مستانه شتاب‌آلود از صفات موج تشبیهات اوست و با لفظ کردن، مستعمل. از دانش:

جلوه‌ی شوخ توشورش در چمن می‌افکند

سرو می‌لرزد چو طوفان موج رفتارت کند

با بهره‌گیری از چامه‌ی بلند فردوسی: دوسد گفته، چون نیم‌کردار نیست،

کردار را برای نمایان چگونگی یا سیمای پویه یا کنش برگزیده‌ام.

واژگk های «چه» و «را» ساخته شده ، همواره آن را پیوسته و در سیمای
«چرا» نوشته اند ولی آمیژه ی « که را » بیشتر در سیمای گسسته نوشته
شده است . از همین گفتار پرسشی نادرست : «در آن روستا که دیدی؟»
اگر نشانه ی پرسش «؟» را برداریم می توان يك گفتار ك ساخت : «در آن
روستا که دیدی ،»

چنان که گفته شد ، پرسنده ی که درباره ی کس به کار می رود:

که گفتت برو دست رستم ببند؟

نبندد مرا دست چرخ بلند

(فردوسی)

و گاه با را همراه می شود:

که را جاودان ماندن امید هست؟

که کس را بینی که جاوید هست؟

(سعدی)

واژگk چه اگر پرسنده باشد نباید تنها آماج دریافت پاسخنی

درباره ی چیزها باشد ولی پاسخ واژگk که تنها پیرامون کس یا کسان
است .

گاه پرسنده ی آمیژه ای از این دو واژگk می توان ساخت .

این آمیژه ، که چه؟ است . کار برد این آمیژه را در نمونه های زیر
می توان دید :

– من به این میهمانی بروم که چه؟

– من از این شهر بروم که چه ؟

یا در این چامه :

پای در این بحر نهادن که چه ؟

بار درین موج گشادن که چه ؟^{۴۲}

در این ماندها کاربرد آمیژهی « که چه ؟ » آشکار شد. « که چه ؟ »

پرسندهای همراه با پر خاش است ، هنگامی که کسی برای پیشبرد آماج یا گمانه‌ی خویش پا می‌فشارد . از سوی دیگر این آمیژه در پرسش از خود نیز به کار می‌رود .

کاربرد این آمیژه را در سیمای دیگر نیز می‌توان دید : در این

چامه‌ی حافظ :

هردمش بامن دل سوخته، لطفی دگر است

این گداین که چه شایسته‌ی انعام افتاد

در این سیما ، که چه ، یک پیوند آمیژه است .

چرا ؟ هنگامی به کار می‌رود که پرسنده می‌خواهد از انگیزه‌ی

پیونده آگاه شود ، برای مانند :

خورش چون بدین گونه داری به‌خوان ،

چرا رفتی اندر دم هفت‌خوان ؟

(فردوسی)

۴۲ – این چامه از گفتارهای دستوری ، رویه‌ی ۵۴ ، گرفته شده است ،

هرچند که در این گفتارها ، این آمیژه را در سیمای پرسنده ، نمایانده‌اند .

یا :

پیرسم ز بیدار شاه بلند که پایم چرا کرد باید به بند

(فردوسی)

که با چرا نیز همراه می شود :

آمد از پرده به مجلس عرقش پاک کنید

تا نگویند حریفان که چرا دوری کرد

(حافظ)

چه ، هنگامی که با «گونه» می آمیزد ، به این سیما درمی آید.

چگونه ؟ چگونه نیز يك پرسندهی آمیژه است و هنگامی

به کار می رود که پرسنده بخواهد روش کار پیونده را بداند ،

برای مانند :

چگونه زدی نیزه در کارزار؟

چو خوردن چنین داری ای شهریار!

(فردوسی)

یا :

گیرم که بر کنی دل سنگین ز مهر من ،

مهر از دلم چگونه توانی که بر کنی؟

(سعدی)

چه بیش از که ، نیروی آمیژه سازی دارد . چنان که از چه

آمیژهی چسان ؟ را نیز می توان ساخت . از که آمیژه های پرسنده

ساخته نمی شوند .

کاربرد چه ، به تنهایی در نوشته‌ها ، هنگامی که پرسش و پاسخ
درباره‌ی چیزی است اندک است . برای مانند :
که داند که فردا چه شاید بدن ؟

بدین ، داستانی نباید زدن

(فردوسی)

یا :

فروشنده‌ام ، هم خریدار نیز ،

چه دارم ؟ چه خرم ؟ زهر گونه چیز

(فردوسی)

هنگامی که پرسیده شود : چه می‌خواهی ؟ پاسخ تنها در باره‌ی
چیز نیست ، چنان که می‌توان به چنین پرسشی پاسخ داد :
می‌خواهم فلان را ببینم . هم چنان که می‌توان پاسخ داد: آن تمذیس را
می‌خواهم .

« چه » با پویه‌ها بسیار همراه می‌شود : چه گفتم ؟ چه گفتی ؟
چه گفت ؟ چه گفتیم ؟ چه گفتید ؟ چه گفتند ؟ یا : چه می‌گفتم ؟ چه می‌گفتی ؟
چه می‌گفت ؟ چه می‌گفتیم ؟ چه می‌گفتید ؟ چه می‌گفتند ؟ یا : چه گفته‌ام ؟
چه گفته‌ای ؟ چه گفته‌است ؟ چه گفته‌ایم ؟ چه گفته‌اید ؟ چه گفته‌اند ؟ یا :

۳۹- این چامه از گفتارهای دستوری، رویه‌ی ۵۴ گرفته، شده است،

هر چند که در این گفتارها، این آمیژه را در سیمای پرسنده، نمایانده‌اند.

چه باید می‌گفتم؟ چه باید می‌گفتی؟ چه باید می‌گفت؟ چه باید می‌گفتیم؟
چه باید می‌گفتید؟ چه باید می‌گفتند؟ یا: چه باید بگویم؟ و
برای مانند:

من چه گویم که ترا نازکی طبع لطیف،

تا به حدی است که آهسته دعایتوان کرد.

(حافظ)

یا: چه خواهم گفت! چه خواهی گفت؟ و

یا: با من چه گفت؟ با تو چه گفت؟ و

گفته شد که «که» برای پرسیدن درباره‌ی کسان است:

ترك عاشق‌کش من مست برون رفت امروز

تا دگر خون که از دیده روان خواهد بود؟

(حافظ)

با این همه پرسیده نمی‌شود: که کسی؟ و پرسیده می‌شود: چه

کسی؟ برای مانند:

پرسید و گفت از کجایی؟ بگوی!

چه مردی؟ و چون آمدی پوی پوی؟

(فردوسی)

که را نیز می‌توان با پویه‌ها همراه کرد، مانندی از این گونه

بالاتر آمده است: که گفت؟ مانند دیگر: با که گویم و

که را گوئیم است .

که را گوئیم که با این درد جانسون،

طبیبم قصد جان ناتوان کرد .

(حافظ)

که ، چون بسیار شود کیان می شود .

چه ، چون بسیار شود چه ها می شود .

۱- کی؟ (هم آوای می) ، واژگ کی با آرش «چه هنگام»

یا «چه گاه؟» درسیمای پرسنده به کار می رود :

کی دهد دست؟ این غرض یارب که همدستان شوند

خاطر مجموع ما ، زلف پریشان شما .

(حافظ)

یا :

کی رفته ای زد که تمناکنم تو را؟

کی بوده ای نهفته که پیداکنم تو را؟

(فروغی بسطامی)

یا :

اشتر گرسنه کسیمه^{۴۴} خورد،

کی شکوهد زخار؟ جیره خورد.

(رودکی)

۴۴ - کسیمه ، خاراشر بود . (اسدی رویه ی ۵۰۰)

ب - مگر؟ مگر پرسنده‌ای است که به هنگام دودلی به کار
برده می‌شود. برای مانند:

امشب مگر به وقت نمی‌خواند این خروس؟

عشاق بس نکرده هنوز از کنار و بوس.

(سعدی)

یا:

نیمارغریبان سبب ذکر جمیل است،

جانا، مگر این قاعده در شهر شما نیست؟

(حافظ)

مگر در سیمای پیماننده نیز نمایان می‌شود:

کس نیارد براو دم زند از قصه‌ی ما،

مگرش باد صبا گوش گذاری بکند

داده‌ام باز نظر را به تذ روی پرواز

باز خواند مگرش نقش و شکاری بکند.

(حافظ)

پ - کجا؟ پرسنده‌ای است که بیشتر برای پرسش درباره‌ی

جای کس به کار می‌رود:

ای نسیم سحر آرامگه یار کجاست؟

منزل آن مه عاشق کش عیار کجاست؟

(حافظ)

گاه کجا؟ پرسشی می سازد، درباره‌ی چیزی که وابسته به

کس است :

عقل دیوانه شد آن سلسله‌ی مشکین کو؟

دلزما گوشه گرفت، ابروی دلدار کجاست؟

(حافظ)

ت - کدام؟ و کدامین؟ پرسنده‌ای که بیشتر برای آگاه شدن بر

چیز به کار می رود، کدام؟ است. در این چامه‌ی حافظ چگونه کاربرد

کدام؟ و گوناگونی آن با کجا؟ نمایان است :

مرحبا طایر فرخ پی فرخنده پیام

خیر مقدم! چه خبر؟ دوست کجا؟ راه کدام؟

با این همه کدام؟ را درباره‌ی کس نیز می توان به کاربرد .

کدامین؟ که آرش آن برابر با کدام یک؟ است، در این چامه به

کار رفته است :

آن شب قدری که گویند اهل خلوت، امشب است

یارب این تأثیر دولت در کدامین کوکب است؟

(حافظ)

ح - کو؟ برخی پنداشته اند که آرش کو؟ همانند کجاست و کار

بردی برابر با این واژگk دارد. ^{۴۵} ولی هنگامی که می خواهند از

گمشده یا از دست رفته‌ای نشانی جویند یا سراغی گیرند، این پرسنده

۴۵- دستور پنج استاد، جلد دوم (رویه‌ی ۶)

را به کار می برند :

آن قصر که بر چرخ همی زد پهلوی ،

بر در گه آن شهان نهادندی رو ،

یم که بر کنگره اش فاخته‌ای

بنشسته و می گفت که: کو؟ کو؟ کو؟ کو؟

(خیام)

ج - هیچ ؟ - پرسنده‌ای است با کاربرد اندک که با افسوس به

کاربرده می شود و یا هنگامی که پرسنده از درستی چیزی نا آگاه است:

ای که هرگز فرامشت نکنم

هیچت از بنده یادمی آید؟

(سعدی)

هیچ ، بیشتر در سیمای پیر اینده ، نمایان می شود ، برای مانند:

به جود او نرسد، دست هیچ زیر کسار^{۴۶}

به فضل او نرسد، پای هیچ دانشمند.

(رودکی)

خ - چند؟ این پرسنده هنگامی به کار می رود که دریافت

اندازه‌ی چیزی آماج پرسنده است. برای مانند :

چند باشد به بند نان با تو

دو جوان مرد عقل و جان با تو؟

(سنایی)

۴۶ - زیر کسار، خداوند فهم و ادراک را گویند (جهانگیری)

یا :

بردر ارباب بی مروت دنیا

چند نشینی که خواهی که به در آید؟

(حافظ)

د - آیا؟ جای این پرسنده بیشتر در آغاز گفتار است. هنگامی

که درنوستن فارسی از نشانه‌ها یاری نمی گرفته‌اند و گفتار از هر گونه

پرسنده‌ای تهی بوده است ، برای آن که به گفتار سیمای پرسشی دهند

از پرسنده‌ی آیا سود می جسته‌اند ، برای مانند :

بود آیا که درمیکده‌ها بکشایند

گره از کار فرو بسته‌ی ما بکشایند

(حافظ)

برای پرسشی کردن يك گفتار، بسنده است که واژگk آیارا بر سر

گفتار بگذاریم . با این همه آیا، میان گفتار نیز جایگزین می شود :

بادل سنگینت آیا هیچ درگیر دشی

آه آتش ناک و سوز سینه‌ی شبگیر ما؟

(حافظ)

ذ - چی ؟ کی ؟ چیست ؟ کیست ؟ - کی و چی ، در سیمای سره

و هنگامی که با پویه‌ی است همراه نمی شوند ، در نوشته‌ها کمتر به کار

می روند ولی در گفته‌ها، کاربرد بسیار دارند. کی بیشتر برابر با که در

سیمای پرسنده و چی بیشتر برابر با چه در سیمای پرسنده است .

همراهی کی وچی را باپویه‌ی است دراین گفتارمی توان دید : «مال از
بهر آسایش عمر است ، نه عمر از بهر گرد کردن مال ، عاقلی را پرسیدند :
نیکبخت کیست و بدبختی چیست ؟ گفت : نیکبخت ، آن که خورد
و کشت و بدبخت آن که مرد و هشت.

(سعدی)

یا :

حالی‌خانه بر انداز دل و دین من است

تادر آغوش که می‌خسبند و هم‌خانه‌ی کیست ؟

(حافظ)

یا :

به موبد چنین گفت کین مرد کیست ؟

من ایدون گمانم که گشتاسبی است.

(فردوسی)

ر - چون؟ این پرسنده هنگامی به‌کار می‌رود که آماج پرسشگر

دریافت و شناسایی يك انگیزه باشد ، برای مانند :

ما مریدان روی سوی قبله چون آریم؟ چون

روی سوی خانه‌ی خمار دارد پیر ما

(حافظ)

یا :

یا :

توانگر چنین لقمه چون می خورد؟

چو بیند که درویش خون می خورد.

(سعدی)

چون را درسیمای ماننده نیز می توان دید :

شده ام پیر بدین سان و تو هم خودنه جوانی

که مر اسینه پرانجوخ^{۴۷} و تو چون خفته کمانی.

(رودکی)

چون ، خودگاه درسیمای ابراری است که انگیزه ای رامی شناساند.

برای مانند :

چون چشم تودل می برد از گوشه نشینان،

همراه تو بودن گنه از جانب ما نیست.

(حافظ)

برای آن که يك گفتار پریشی ساخته شود ، بایسته نیست که در

گفتار از این پرسنده هانشانی باشد . گفتارهای پریشی که از این پرسنده ها

تهی باشند نیز می توان یافت . برای مانند :

سرفراگوش من آورد و به آواز حزین

گفت: ای عاشق شوریده ی من خوابت هست؟

(حافظ)

۴۷- انجوخ = چین گرفتن بود روی و تن را و آن چه بدین مانده .

(اسدی رویه ی ۷۵)

همگی گفتارهای پرسشی را باید با نشانه‌ی پرسش (؟) همراه کرد.

پیماننده‌ها

به واژگ‌هایی که در گفتارهای پیمانی به کار می‌روند ، پیماننده
گوییم. پیماننده‌ها چنین‌اند : اگر ، مگر ، ولی ، تا ، چون . اینک کار
برد هر يك را در زیر می‌نمایانیم :

آ- اگر - کاربرد این واژگ ، در سیمای ابزاری برای پیمان
بستن ، بسیار دیده می‌شود ، یا چیزی را به جای چیزی پیشنهاد کردن و یا
هنگامی که گونه‌ای دادوستد در میان است . گاه هنگامی که انجام کاری
را به فراهم آمدن چیزی وابسته بدانیم ، این واژگ را به کار می‌بریم ،
برای مانند :

• بر سر آنم که گزند دست بر آید .

دست به کاری زدم که غصه سر آید

(حافظ)

در این چامه ، سعدی :

آسوده خاطر م که تو در خاطر منی

گر تاج می‌فرستی و گریغ می‌زنی ،

با کاربرد واژگ گر که کاهیده‌ی اگر است ، دو آخشیج را يك

سان دانسته است .

گاه این پیماننده ، پرسشی را نیز به میان می‌کشد ، برای مانند :

« پسر منعم گفت : اگر تو را پاره‌ای حلوا بدهم ، تو سنگ من باشی ؟ »

(قابوسنامه)

در این سیمای ، اگر يك پیماننده‌ی پرشش زای است .
گاه اگر ، بازیافتی را باز می‌تاباند :
گر آن مارکتف ، اهرمن چهره ، مرد
بداند ، بر آرد زمن و ز تو گردد .

(فرودسی)

اگر هنگامی که بخواهند يك چگونگی را بازتابانند با چه همراه

می‌شود :

اگر چه مست و خرابم ، تو نیز لطفی کن

نظر برین دل سرگشته‌ی خراب انداز!

(حافظ)

اگر باگواژدها نیز همراه می‌شود :

هزار دشمنم ارمی کنند قصد هلاک ،

گرم تو دوستی از دشمنان ندارم باك .

سیمای دیگری از کاهیده‌ی اگر واژگك ار است ، که در گواه

بالا ، نموده شد . گاه در چامه‌ها و اگر به و گر ، دگر گون شده

است :

شب شراب ، خرابم کند به بیداری

و گر به روز شکایت کنم ، به خواب رود .

(حافظ)

۱ - مگر - مگر را در سیمای پرسنده ، دیده‌ایم . در سیمای

پیماننده، کاربردی نزدیک به کاربرد اگر دارد :

کس نیارد براو دم زند از قصه‌ی ما

مگرش باد صبا گوش گذاری بکند.

(حافظ)

گاه آرش مگر، همانند آرش پویه‌ی شاید است :

گفتم مگر به گریه دلش مهربان کنم

چون سخت بود در دل سنگش اثر نکرد.

(حافظ)

یا :

تا مگر همچو صبا باز به کوی تورسم

حاصلم دوش به جز ناله‌ی شبگیر نبود.

(حافظ)

مگر در سیمای پیماننده، با گواژه‌ها نیز می‌تواند همراه

بشود.

مگر م چشم سیاه تو بیاموزد کار

ورنه مستوری و مستی، همه کس نتوانند.

(حافظ)

یا :

داده‌ام باز نظر را به تذروی پرواز

باز خواند مگرش نقش و شکاری بکند

(حافظ)

ب - چون - چون در سیمای پیماننده کمتر از دو پیماننده‌ی دیگر نمایان می‌شود. چون رانیز به جای ابزاری برای نمایاندن انگیزه به کار گرفته‌اند :

چون نقش غم زدوربینی، شراب خواه

تشخیص کرده ایم و مداوا مقرر است .

(حافظ)

پ - ولی - پیماننده‌ی ولی بیشتر هنگامی نمایان می‌شود که يك پیمان در سیمای سر نوشت ، دگر گونی ناپذیر ، بایسته و ایستا است :

دل امید فراوان به وصل روی تو داشت ،

ولی اجل به ره عمر رهن امل است .

(حافظ)

ج - تا - تا بیشتر در سیمای پیوند نمایان می‌شود ، ولی آن را در سیمای پیماننده نیز می‌توان دید ، برای مانند :

تا غم نخورد و درد ، نیفزود قدر مرد ،

تا لعل خون نکر دجگر ، قیمتی نیافت .

پیراینده ها

گپ یا واژگکی راکه از چیز ، بودن و از کس ، هستی را می‌ستاند و به کسان یا چیزها ، سیمای « نه ای » می‌دهد ، پیراینده می‌نامیم .

پیراینده‌ها چنین‌اند : ن (یام) ، هیچ ، بی ، نا ، نه ، هرگز .

در زیر کاربرد هر يك را می نمایانیم :

آ - ن (یام) با افزودن این گپ به برخی واژه ها ، به ویژه پویه ها می توان به واژه یا پویه ، سیمای « نه ای » بخشید ، برای مانند :

مرو به خانه ی ارباب بی مروت دهر

که گنج عافیتت ، در سر ای خویشتن است.

(حافظ)

یا

گل بخندید که از راست نرنجیم ولی

هیچ عاشق سخن سخت به معشوق نگفت.

تا ابد بوی محبت به مشامش نرسد،

هر که خاک در میخانه به رخساره نرفت.

(حافظ)

این گپ، چون با پویه ی است می آمیزد ، بافت آن را دگرگون

می کند و نیست می شود :

فرض اینزد بگذاریم و به کس بدنکنیم

و آنچه گویند روانیست ، نکویم رواست.

(حافظ)

۱ - هیچ - این پیراینده ، نیستی را جایگزین هستی

می کند :

به هیچ دور نخواهند یافت هشیارش،
چنین که حافظ مامست باده‌ی ازل است.

یا :

شکوه آصفی و اسب باد و منطق طیر
به بادرفت و از او خواه هیچ طرف نبست.

(حافظ)

هیچ، گاه در سیمای يك واژه، آرش و پژه‌ای دارد که همان
نیستی است :

میان او که خدا آفریده است از هیچ
دقیقه‌ای است که هیچ آفریده نگشادست.

(حافظ)

در برخی چامه‌ها، هیچ به ایچ دگرگون شده است :
میاز ایچ با آز و باکینه دست
به منزل فکن جایگاه نشست!

(فردوسی)

ب - نه ، واژكك نه ، آخشیح آری درگفت و شنود است ،
گاه نیز چون ابزاری برای «نه‌ای» کردن گفتار به کار می‌رود :
نبود نقش دو عالم که رنگ الفت بود
زمانه طرح محبت، نه این زمان انداخت.

(حافظ)

یا :

چون شود گرمین و تو چند قداح باده خوریم؟

باده ازخون رزان است، نه ازخون شماست.

(حافظ)

گاه با گذاشتن نه در آغاز يك گفتار می توان آن را « نه ای » کرد،

مانند :

ما نه رنیدان ریاییم و حریفان نفاق

آن که او عالم سراسر است، بدین حال گواست.

(حافظ)

گاه واژگك نه در سیمای نه ای نمایان می شود و آرش نیستی

را دارد :

چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست

سخن شناس نه ای جان من، خطا اینجاست.

(حافظ)

از « نه ای » که خود يك کنش است ، برخی پویه ها نیز گرفته

می شود ، مانند نیم به جای نه ام که نخست کس یکتای پویه کنونی

است ، مانند :

من ازینوایی نیم روی زرد

غم بی نوایان رخم زرد کرد

(سعدی)

یا :

گرفتم که سالار کشورنیم،

به عزت ز درویش کمتر فیم.

(سعدی)

بیراینده‌ی نه را گاه در سیمای فی نیز می توان دید :

مقصود از این معامله بازار تیز نیست

فی جلوه می فروشم و فی عشوه می خرم.

(حافظ)

پ - هرگز - این واژگk ، هنگامی به کار می رود که در نیست

نمایانند چیزی ، پافشاری می کنیم و می خواهیم بگوییم که چیزی از

ریشه در میان نبوده است . برای مانند :

ای که هرگز فرامشت نکنم

هیچت از بنده یاد می آید ؟

(سعدی)

گاه هرگز ، آرشای همانند « هیچ گاه » دارد :

مرابه کار جهان هرگز التفات نبود

رخ تو در نظر من چنین خوشش آراست.

ت - نا - این واژگk در سیمای پیشوند به واژه های دیگر می

چسبدو هست رابه نیستی می کشاند . نا را بر سر نام ها و چگونگی ها

می توان آورد :

باده درده ! چند از این باد غرور؟

خاک بر سر ، نفس نافر جام را.

(حافظ)

یا :

ای صبا با ساکنان شهر یزد از ما بگو

کای سر حق ناشناسان گوی چو گان شما.

(حافظ)

یا :

چشم دل باز کن که جان بینی،

هر چه نادیدنی است آن بینی!

(هاتف)

این پیراینده گاه با کنش نیز می آمیزد، برای مانند :

بدانی گه غله برداشتن

که سستی بود تخم ناکاشتن.

(سعدی).

گاه در پیوند با نام یا چگونگی نیز کنش می سازد، چنان که

از امید ناامیدی یا (نومیدی) و از سازگار، ناسازگاری.

ج - بی - این پیراینده بیشتر باواژه های بیکانه می آمیزد و به آنها

سیمای « نه ای » می دهد :

ما در پیاله عکس رخ یار دیده‌ایم،

ای بی‌خبر ز لذت شرب مدام ما،

(حافظ)

یا :

جهانسوزو بی رحمت و خیره‌کش

ز تلخیش روی جهانی‌ترش.

(سعدی)

با این همه آمیختن آن را با واژه‌های فارسی نیز می‌توان دید ،

برای مانند :

شنیدم که باری به عزم شکار

برون رفت بیدادگر شهریار.

(سعدی)

یا :

یکی بی‌خود از دشمنان کی چومست

یکی بر زمین می‌زند، هر دو دست.

(سعدی)

یا :

اگر هوشمند است و گر بی‌خورد

غم او منخور که غم خود خورد .

(سعدی)

مانندها

واژگك هايي كه كسي را به كسي يا چيزي رابه چيزي
ماندكنند و گونه‌اي برابري و همانندي ميان دو كس يا كسان و يادو چيز
يا چيزها پديد آورند ، ماننده گوييم. ماننده‌ها چنين اند : چو ، چون ،
چنين ، چنان . درزير کاربرد هر يك را مي نمايانيم :
آ- چو ، چون ، کاربرد اين دو واژگك كه بافتي نزديك به هم
دارند ، چنان كه گويي چو ، كاهيده‌ي چون است ، به يك گونه است.
درگفت و شنود ، واژگك چو كمتر به كارمي رود . درچامه‌ها اين ماننده
را بيشتر مي توان ديد :

چو غنچه، گرت بسته بودي دهن،

دريده نديده چو گل پيرهن.

(سعدي)

يا :

يكي را چو سعدي دلي ساده بود

كه با ساده رويي در افتاده بود.

واژگك چو با پيوند هم ، نيز همراه مي شود :

هم چو جم جرعهي ماكش كه زسر دو جهان،

پر تو جام جهان بين دهدت آگاهي.

(حافظ)

چو رادرچامه‌ها بيشتر هنگامي به کاربردده اند كه مي خواسته اند كس

یا چیزی را به يك و ویژه نام همانند کنند . چون هنگامی به کار رفته که
کس یا چیز ویژه ای را با کسان یا چیزهای دیگر سنجیده اند :
ندیدم به مردانگی چون تو کس

که جنگ آوری بر دو نوع است و بس :
یکی پیش خصم آمدن مردوار،

دوم جان به در بردن از کارزار .

(سعدی)

۱ - چنین، چنان، برای مانند کردن چیزی که در دسترس است،
واژگ چنینه که آمیژهی چون و این است به کار می رود :
چنین زشت از آن پرده برداشتم

که خود را نکو روی پنداشتم .

(سعدی)

برای مانند کردن چیزی که دور است واژگ چنان (آمیژهی
چون و آن) :

چنان قحط سالی شد اندر دمشق

که یاران فراموش کردند عشق .

(سعدی)

گوناگونی چنین و چنان را در این چامه‌ی حافظ می توان دید :
چه بودی اردل آن ماه مهربان بودی

که حال مانده چنین بودی ار چنان بودی .

چنان و چون بایکدیگر همراه می‌شوند و يك مانده‌ی آمیژه

می‌سازند :

بینی زمن این زمان دستبرد

چنان چون بودکارمردان گرد.

(فردوسی)

آواها

چون خواهیم که دریافتی یا يك چگونگی را باز
تابانیم ، واژگ‌هایی را با گفتار همراه می‌کنیم که به آواهایی همانندند
که از دهان بیرون می‌آیند و از همین روی این واژگ‌ها آوا نامیده
می‌شوند . با این همه برخی از این واژگ‌ها ، آواهایی که آدم‌های
نخستینی نیز از دهان بیرون می‌آورده‌اند و از این روی در بسیاری از
زبان‌ها و گویش‌ها ، هنبازند ، نیستند ولی چون برای بازتاب دریافت و
بازگفت چگونگی به کار می‌روند ، آن‌ها را نیز آوا می‌نامیم . با
این برداشت آواها را به دو گونه بخش می‌کنیم :

۱- آواهای ناب - این آواها که در دیگر زبان‌ها و گویش‌ها نیز

دیده می‌شوند ، چنین‌اند: آه ، وه ، اه (هم آوای ۹) وای ، آخ (یا

آوخ) ، زه ، به ، (هم آوای ۱۰):

در خم زلف تو آویخت دل از چاه زنج

آه کز چاه برون آمد و در دام افتاد.

(حافظ)

یا :

گفت حافظ لغز و نکته به یاران مفروش

آه از این لطف به انواع عتاب آلوده.

۲- آوا مانند - این واژگk ها که گاه دارای آرش نیز می باشند،

به درستی آوا نیستند ولی کاربردی همانند آوای ناب دارند .

آوا مانند ها چنین اند : شگفتا، آفرین، فریاد، داد، دریغا،

زهار، خوشا، خنک، هیهات :

از هر طرف که رفتم جز وحشتم نیفزود

زهار از این بیابان وین راه بی نهایت.

(حافظ)

راز حافظ بعد از این ناگفته ماند

ای دریغا، راز داران یسار باد.

پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت

آفرین بر نظریاک خطا پوشش باد.

(حافظ)

فریاد که آن ساقی شکر لب سرمست

دانست که مخمورم و جامی نفرستاد.

(حافظ)

دریغا که مشغول باطل شدیم،

ز حق دور ماندیم و غافل شدیم.

(سعدی)

خنگ آن که در صحبت عاقلان

بیاموزد اخلاص صاحب‌دلان.

(سعدی)

کاربرد آواها - آواهای وه، شگفتا، را در شگفتی، زه،
خنگ، خوشا را درست‌ایش، زنهار را در سرزنش و آه و هیهات و
آوخ و دریغا را به هنگام افسوس به کار می‌برند.

گواه:

می رفت خیال تو ز چشم من و می گفت:

هییهات ازین گوشه که معمور نما ندست.

(حافظ)

یا:

آه آه! از دست صرافان گوهر ناشناس

هر زمان خر مهره را باد بر ابر می‌کنند.

(حافظ)

هان و هی را به هنگام یادآوری و پند به کار می‌برند:

هان! تاسر رشته‌ی خردگم نکنی،

کافان که مد بر نند، سرگردانند.

(خیام)

یا :

هشیارشو که مرغ چمن مست گشت ، هان !

بیدارشو ، که خواب عدم در پی است هی !

(حافظ)

آواهای پرندگان و دودام نیز در نوشتارها و چامه‌ها آمده است .

گواه :

چو گل نقاب بر افکند و مرغ زد هوهو

نده ز دست پیاله ، چه می کنی هی هی ؟

(حافظ)

پیوند

پیوند واژگکی است که دو گفتار را ، یا دو گفتارک را ، یا بخشی

از گفتار را به بخش دیگری پیوندد .^{۴۸}

۴۸- بسیاری از دستورنویسان ، پیوندها را به دو گونه بخش کرده‌اند : گروهی از واژگک‌ها را « موصول » نامگذاری کرده و آن را « کلمه‌ای دانسته‌اند که قسمتی از جمله را به قسمت دیگری می‌پیوندد » و گروه دیگری از واژگک‌ها را و گاه همان « موصول‌ها » را « حرف ربط » نامیده‌اند و آن را « کلمه‌ای دانسته‌اند که دو عبارت یا دو کلمه را به یکدیگر ربط و پیوند دهد » جعفر شعار و اسماعیل حاکمی در گفتارهای دستوری ، رویه‌ی ۵۴ چنین نوشته‌اند : « موصول هم صرفاً اصطلاح عربی و خاص آن زبان است و در فارسی مبنایی ندارد . که و چه حرف ربط (پیوند) هستند و قائل شدن به که و چهی موصول و ربط و فرق گذاشتن میان آن دو بی پایه است » در پانامه نیز یادآور شده‌اند : « ظاهراً نخستین بار دکتر پرویز خانلری بدین نکته توجه کرده و در دستور زبان فارسی خود که ی موصول را نیاورده است . »

پیوند ، اگر يك گپ یا يك واژگك باشد ، آن را تك پیوند
گوییم مانند : و ، یا ، چو . اگر از يك واژگك بیش باشد ، آن را
آمیزه پیوند گوییم ، مانند : از این روی ، چندان که . پیوندهایی
که بسیار به کار می روند ، چنین اند : و ، تا ، چو ، چون ، چه ، پس ،
اینك ، زیرا ، چنانچه ، چنانکه ، که ، کاربرد هر يك را در زیر می
نمایانیم :

آ - و - این گپ گاه دو گفتار را (یا چند گفتار را) به یکدیگر می
پیوندد . پیوستن گفتارها با بهره گیری از این پیوند ، هنگامی درست است ،
که گفتارها و گفتار ك های یکی پس از دیگری آراینده ی یکدیگر باشند و
روی هم رفته داستانی بسازند ، یا بخشی از يك داستان را بازگویند .
برای مانند : (به سر چهار سوی کرمانیان آمد) و (هر جگر بند و شکنبه
که دید بخرید) و (بر کواره نهاد) و (بر پشت گرفت) و (آن خون ها و
نجاست ها بر جامه و پشت اومی دوید) و (او در هر نفسی می مرد از شرم و
خجالت مردمان)

(از اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید)

گاه نیز واژه ها را به یکدیگر می پیوندد ، در این کاربرد نیز میان
آن واژه ها باید وابستگی و گاه همانندی باشد .

برای مانند : چون به خانقاه رسید ، (از آن خواجگی) و (حب جاه)

باوی هیچ نمانده بود و (آزاد) و (خوشدل) درآمد . (از همان نوشتار)
درچامه‌ها، هنگامی که این پیوند میان گفتار است ، آوای خود
را از دست می دهد و آوای « 0 » لاتین رامی پذیرد ، برای مانند :
ازایران و ازدشت نیزه و ران

زخنجر گذاران و جنگی سران.

(فردوسی)

ولی اگر در آغاز گفتار بیاید ، همان آوای بالای خویش را دارد :
وز آن خلعتی کامد او را ز شاه

ز مقناع و آن دوکدان سیاه .

(فردوسی)

یا :

اگر زنده باشد ، به زندان بود

و گر کشته ، بردار میدان بود.

(فردوسی)

یا :

شد از سیل سم هم چو دریای خون

و یا آمدش هر دو دیده برون .

(فردوسی)

۱ - چو ، این واژگ را در سیمای ماننده دیده ایم . در سیمای

پیوند ، هنگامی نمایان می شود که گفتار دوم ، بازیافت یا بازتاب

از آگاهی در گفتار نخست باشد ، برای مانند :

(تو را تا نسازم سلیح و سپاه ،

نجویم خور و خواب و آرامگاه.)

چو (بشنید خسرو ، از آن شادگشت .

روانش ز اندیشه ، آزاد گشت .)

(فردوسی)

یا :

(بیاورد بر زوی را بسته دست

به نزدیک رستم بیفکند پست ،

همه دیده ، در پیش رستم بگفت.)

چو (بشنید رستم ، چو گل بر شکفت

(فردوسی)

ب - که ، این واژگk را در سیمای پرسنده ، نگر بسته ایم . در

سیمای پیوند ، گاه هنگامی به کار می رود که گفتار یا گفتار کی که به دنبال

آن است ، انگیزه های را باز گوید :

(سخن آن که کند حکیم آغاز،

یا سرانگشت سوی لقمه دراز)

که (ز ناگفتنش خلل زاید.) (سعدی)

گاه ، هنگامی که پیرامون چیزی سخن گفتن و شناساندن

بایسته است :

دودرویش خراسانی ملازم صحبت یکدیگر سفر کردند (یکی
ضعیف بود) که (هر به دوشب افطار کردی) و (دیگری قوی) که (روزی
سه بار خوردی) (سعدی)

گاه ، هنگامی که دو چگونگی با یکدیگر سنجیده می شوند:
(به تمنای گوشت مردن به)

که (تقاضای زشت قصابان)

(سعدی)

گاه هنگامی که يك باز یافت ، بازتابانده می شود :

(هرگز ایمن زمار ننشستم)

که (بدانستم آن چه خصلت اوست)

(سعدی)

گاه ، هنگامی که يك رویداد باز گفته می شود :

(مسکین در این سخن بود) که (پادشه پسری به صید از لشکریان

دور افتاده) (سعدی)

گاه ، هنگامی که گفته ی دیگری ، باز گفته می شود :

(شنیده ام) که (درین روزها کهن پیری،

خیال بست به پیرانه سر، که گیر دجفت)

(سعدی)

گاه ، هنگام نیایش :

(نخست آفرین بر جهاندار کرد)

جهان آفرین را بدان یار کرد)

۴۵ (اوی است بر تر زهر بر تری

توانا و داننده از هر دری)

(فردوسی)

پ - چه ، این واژگk را نیز در سیمای پوسنده دیده ایم ، چه

در سیمای پیوند ، بیشتر میان دو واژه نمایان می شود که آخشیج یکدیگر ند:

برای مانند :^{۴۹}

دست کوتاه باید از دنیا

آستین چه (دراز) و چه (کوتاه)

(سعدی)

یا :

چو آهنگ رفتن کند جان پاک

چه (بر تخت مردن) چه (بر روی خاک)

(سعدی)

یا :

بیار باده که در بارگاه استغناء

چه (پاسبان) و چه (سلطان) ، چه هوشیار و چه مست

(حافظ)

۴۹ - این دو گواه از دستور پنج استاد ، رویه های ۸۶ و ۸۷ گرفته

شده است .

گاه آن دو چیز که با چه به هم می پیوندند ، هم سنگ و برابر
شمرده می شوند ، برای مانند : چه (فرمان یزدان) چه (فرمان
شاه) .

ت - تا - این واژگk بیشتر در سیمای پیوند میان دو واژه،
از کسی تا کسی یا از چیزی تا چیزی یا از جایی تا جایی و یا از گاهی
تا گاهی است .

برای مانند، از کسی تا کسی : «پادشاهان ایران را از (سردودمان)
تا (واپسین آنها)» این فضیلت و برتری بود که هرگز کسی را از تقدیر
نیکوکاران منع نکردند» (نوبخت ، برگردان تاج جاحظ)
برای مانند ، از جایی تا جایی : «سلطان طغرل بیک خواست که
از وزرای خراسان ، کسی را وزارت دهد . دانشمندی را اختیار کردند
و آن دانشمند را ریشی تا به (ناف) بود» (قابوسنامه)
برای مانند ، از گاهی تا گاهی : «گفت : پس نسخت آنچه ما را
بباید نبشت در جواب مواضعه ، بباید کرد و نسخت سوگندنامه ، تا
(فردا) این شغل تمام کرده آید» (تاریخ بیهقی)
برای مانند، از چیزی تا چیزی : «از (شیر مرغ) تا (جان آدمی زاد)» ،
«از (سیر) تا (پیاز)» (امثال و حکم) ۵۰

۵۰ - «در اصول دستور زبان فارسی» از کمال طالقانی «رویهی ۷۶»
چنین نوشته شده است :

تا اگر با متمم (آراینده) ذکر شود و به معنی انتها باشد ، حرف
(اضافه وابسته) است ، از صبح تا شب کار می کنم . ایرج دهقان نیز در دستور
زبان فارسی «رویهی ۴۲» مانند این گمانه را بازتابانده است . دستور نویسان دیگر
نیز در این گمانه با آنان هنبازند .

تا را در سیمای پیماننده نیز نگریسته‌ایم. برکنار از روشی که
در بالا آمد، یا در سیمای پیوند کاربردهای دیگری نیز دارد. گاه تا
پیش در آمد بازیافت است، برای مانند: «متظلمان باید که جامه‌ی
سرخ پوشند و هیچ‌کس دیگر جامه‌ی سرخ نپوشد تا (من ایشان را
بشناسم)» (سیاست‌نامه)

گاه تا پیش در آمد گزارش است: «به همه ممالک جهان نامه‌ها
نوشت و رسم‌های همه‌ی درگاه‌ها و همه‌ی دیوان‌ها بخواست، تا (نسخه
کردند و به نزدیک او آوردند)» (زین الاخبار گردیزی)

تا گاه آرش چندان که دارد:

مزن تا توانی به گفتار دم

نکوگوی، اگر دیر گویی چه غم؟

(سعدی)

گاه نیز آرش همین که:

«تا برگرفت قافله از باغ عندلیب

زاغ سیه به باغ در آورد کاروان»

(فرخی)^{۵۱}

ج - یا، این واژگk هنگامی در سیمای پیوند به کار برده می‌شود
که سخن از گزینش باشد، کسی را جای کسی برگزیدن، جایی را به
جای جایی برگزیدن و یا کاری را به جای کاری برگزیدن، برای مانند:

۵۱ - با بهره‌گیری از دستور پنج استاد، جلد دوم، رویه‌ی ۸۴

«پیغامی درشت به مسعود فرستاد و گفت : هم اکنون خواهم (که حق وی به وی رسانی) یا (با وی به مجلس حکم شوی) .

(سیاست نامه)

چ - پیوند آمیژه - پیوند آمیژه نیز همانند تك پیوند ، میان دو واژه یا دو بخش از گفتار یا دو گفتار نمایان می شود ، برای مانند :

(برآمد - دار و بگیر و ببند)

به تیغ و کمان و به گرز و کمند)

وزان روی (برزو به کردار باد

بیامد به میدان و آواز داد ،)

(فردوسی)

یا : « بشارت دهم تو را که (مردی بزرگ و با نام خواهی شد) چنان که (وقتی بدین صحرا بگذری با بسیار مردم محتشم و تومهرت ایشان) . تاریخ بیهقی

وابسته‌ها

وابسته واژگانی است که یا واژه‌ای را آراینده‌ی واژه‌ی دیگر می کند و یا میان دو کس یا دو چیز گونه‌ای هم بستگی را می نمایاند .

وابسته گاه تك است مانند ! به ، با ، بر ،

گاه آمیژه است ، مانند : از برای ، دربارهی ، ازیراك ، اینك

کاربرد برخی از وابسته‌ها را می نمایانیم :

آ- به - این وابسته همراه با ه ناخواندنی باید نوشته شود
اگر ؛ ، نوشته شود ، نادرست است ^{۵۲} گاه هنگامی که سخن از جایی
به جایی رفتن است ، یا چیزی به کسی گفتن است ، این وابسته را به کار
می بریم :

« منجمی به (خانه) در آمد یکی مرد بیگانه را دید » (سعدی)

یا :

چه خوش گفت (زالی) به (فرزند خویش)

چو دیدش پلنگ افکن و پیل تن

(سعدی)

اگر بخواهند ابزار یا انگیزه یا بازدارنده‌ای را بنمایانند ، از این

وابسته سود می جویند .

قوت سر پنجه‌ی شیری گذشت

راضی ام اکنون به (پنیری) چویوز

(سعدی)

کمان کشید و تزد بر هدف که نتوان دوخت

مگر به (خامه‌ی پولاد) جامه‌ی هنگفت.

(سعدی)

بینند پیکار جنگ آوران

به (نیغ و سنان و) به (گرزگران)

(فردوسی)

ثلثاً ، ۱۴۱ هـ .

۵۲- ؛ ، يك پیشوند است و به دنبال کاربرد آن رامی نمایانیم .

هنگامی که جایی یا گاهی نمایانده می شود، این وابسته را
می توان دید :

وزان روی رستم به (ایوان) رسید

مراو را بر آن گونه دستان بدید.

(فردوسی)

چومن بیرپوشم به (روزنبرد)

سرمهر و ماه اندر آرم به کرد.

(فردوسی)

کاربرد این وابسته، هنگامی که هم بستگی چیزی را با چیزی
یا کسی را با کسی می نمایاند بسیار است :

تو دانی که من پیش تخت قباد

(چه کردم به مردی) توداری به (یاد)

به (خون گرانمایگان نشان) بکش،

مشوران از این رای بیهوده هش!

(فردوسی)

هنگامی که « به » با « او » همراه می شود، به جای « به او »،

« بدو » می توان گفت :

بدو گفت رو تیغ هندی بیار!

یکی جوشن مغفری نامدار.

(فردوسی)

به جای « به آنگاه » نیز « بدانگاه » می توان گفت :

بدانگه که روز یلان شد دراز

همی دیر شد ، رستم سرفراز.

(فردوسی)

۱- از - این وابسته هنگامی به کار می رود که هم بستگی ، از

چیزی سرچشمه گرفته و یا تراوش کرده باشد :

کنون خورد باید می خوشگوار

که بس (بوی مشک آید) از (جویبار)

(فردوسی)

یا :

به پالیز ، بلبل بنالد همی

(گل) از (ناله‌ی او) بیالد همی.

(فردوسی)

گاه ، هنگامی از به کار می رود که چیزی از جایی گرفته شده

باشد :

چو از (ابر) ببینم همی (بادونم)

ندانم که نرگس چرا شد دژم ؟

(فردوسی)

گاه هنگامی که واکنش از رویدادی بازتابانده می شود :

همی (نالد) از (مرگ اسفندیار):

ندارد به جز ناله زو یادگار

(فردوسی)

گاه هنگامی که گفته‌ی کسی باز گفته می‌شود:

ز (بلبل شنیدم) یکی داستان

که برخواند از (گفته‌ی باستان)

(فردوسی)

گاه پیش از گوازه‌ها می‌آید.

از (این پس) غم او بیاید کشید

بسی شور و تلخی بیاید چشید.

(فردوسی)

در چامه‌ها گاه «از» به «ز» دگرگون می‌شود:

ز دانش، بروها پراز تاب کرد،

ز تیمار، مژگان پراز آب کرد.

(فردوسی)

در پیوند با «که» وابسته آمیزه‌ی «کز» پدید می‌آید:

تو کز محنت دیگران بی غمی

نشاید که نامت نهند آدمی

(سعدی)

ب - همی - این وابسته در نوشته‌ها و چامه‌های پیشینیان بسیار

به کار می رفته است. همی به پویه پیوستگی می بخشد :

همی نالد از مرگ اسفندیار

ندارد به جز ناله زو یادگار.

(فردوسی)

ز گیتی همی پند مادر نیوش!

به بد تیزمشتاب و چندین مکوش!

(فردوسی)

در یغ آیدت، جای شاهی همی

مرا از جهان، دور خواهی همی.

(فردوسی)

پ - بر - این وابسته را نباید به جای «بر» پیشوند گرفت، بر

درسیمای وابسته با بسیاری از گواژه‌های جایگاهی همراه می‌شود :

برین کوهه‌ی زین، که آهن است،

همان رخس گویی که اهرمن است.

(فردوسی)

کاریک وابسته را در نمایاندن هم بستگی نیز انجام می‌دهد:

بیامد دمان، قالب هیرمند

به (فتراک) بر، گرد کرده (کمند)

(فردوسی)

به ایوان‌ها ، (تخت زرین) نهید

بر او (جامه‌ی خسرو آیین) نهید!

(فردوسی)

چو بسته تو را نزد شاه آورم،

(بدو) بر (فراوان‌گناه) آورم.

(فردوسی)

ت - مر ، این وابسته در زبان فارسی امروزین به کار نمی رود .
در نوشته‌ها و چامه‌های پیشینیان کاربرد آن همراه گواژه‌های نهادی و
نشانه‌ای دیده شده است .

نه سیمرغ گشتش ، نه رستم ، نه زال ،

نو کشتی مر (او) را چو کشتی منال!

(فردوسی)

همی شه چو نزد تهمتن رسید ،

مر (او) را بر آن باره تنها بدید .

(فردوسی)

نمانی همی جز سیاوخش را ،

مر (آن) تاج دار جهان بخش را .

(فردوسی)

ج - با - این وابسته گاه میان گواژه‌های نهادی هم‌بستگی و

همراهی رامی نمایاند :

گزین کن (یکی مرد جوینده راه)

که با (من) بیاید به نخجیر گاه

(فردوسی)

گزین کرد (مردی که دانست راه)

فرستاد با (او) به نخجیر گاه.

(فردوسی)

گاه این وابسته هم بستگی و همراهی کسان رامی نمایاند :

نشینیم با (یکدیگر) شاد کام،

به یاد شهنشاہ گیریم جام.

(فردوسی)

زرستم چو بشنید (بهمن) سخن

روان گشت با (موبد پاک تن)

(فردوسی)

نبیندم را (زنده) با (بند) کس

که روشن روانم بر این است و بس.

(فردوسی)

(عنان) با (عنان) تو بندم به راه،

خرامان بیایم به نزدیک شاه.

(فردوسی)

(تو) با (این سواران) بیاش ارجمند

بیارای دل را به بگماز چند

(فردوسی)

گاه این وابسته با مانده‌ها همراه می‌شود :

همی گفت گر فرخ اسفندیار

کند با (چنین نامور) کارزار،

(فردوسی)

چ - وابسته‌های آمیژه‌ای - گاه انگیزه را وابسته به بازیافت می

نمایانند :

(سپیدار مانده است بی هیچ برگی)

از یراکه (بگزیده مستکبری را)

(ناصر خسرو)

گاه ، انجام کاری را وابسته به گاه ویژه‌ای بازمی‌گویند :

چو از (خواب بیدار شد) تیره شب،

(یکی جام می‌خواست) بگشاد لب.

(فردوسی)

یا :

وزان پس که (ارجاسب آمد به جنگ)،

(نبرگشتم از جنگ زشتی پلنگ)

(فردوسی)

به هر روی، بازشناسی هر گونه وابسته ، چه تك و چه آمیژه ، از

راه دریافت هم بستگی میان واژه‌هایی که این سوی یا آن سوی

آن نشسته‌اند ، انجام می‌گیرد و یا چگونگی آرایشی که يك واژه به

واژه‌ی دیگر می‌بخشد.

پیشوند

پیشوند واژگانی است که بی دگرگون کردن بافت واژه پیشاپیش واژه می ایستد و در آرش واژه اندک دگرگونی پدیدمی آورد. میانوند و پیشوند و پسوند با وابسته، پیوند، گوازه، پرسنده، پیماننده، ماننده و آواها این گوناگونی را دارند که در چسبندگی به واژه و همراه با واژه‌ای که به آن چسبیده‌اند، در بازتاب آرش ویژه‌ای، خود نیز دارای گونه‌ای آرش‌اند. واژگانی دیگر تادراگفتاریاگفتارک نیایند آرش ویژه‌ای رانمی‌رسانند، پیراینده‌ها نیز با پیشوندها، در این زمینه همانندند.

این ابزارشناسایی از آن روی بایسته‌است که برخی از واژگانی‌ها، گاه پیشوند و میانوند و پسوند و گاه پیوند و وابسته و گواژه‌اند، مانند با، بر، بس، پیش.

پیشوندهای سرشناس چنین‌اند: ب، بر، با، باز، پس، پیش، در، زبر، زیر، سر، فرا، هم^{۵۳}.

کاربرد هر يك را در زیر می‌نمایانیم:

۵۳- در برخی دستورها، واژگانی‌های دیگری را نیز پیشوند دانسته‌اند، که شکفت انگیز است. در «تست فارسی»، نوشته‌ی علی برناک، که بخشی از آن را به دستور زبان فارسی ویژه کرده‌اند، «دش» و «دژ» را پیشوند دانسته و این گونه نوشته‌اند؛ دشنام (نام بد- فحش) دشمن (بداندیش) دژخیم (بدخوی و سنکدل) دژکام (نادان، بدآگاه؟) هیچ يك از این واژه‌ها که آورده‌اند، آمیژه نیست. درست است که دشمن در پهلوی dush-man و در اوستایی مانده در رویه‌ی دیگر

آ- ب - این گپ در سیمای پیشوند ، به دو گونه به کار می رود :
۱- آرایه - گاه برای آرایش بخشیدن و خوشاهنگ کسردن
پویه‌ها به کار گرفته می شود ، به ویژه پویه‌های فرمانی که برکنار از این
پیشوند کمتر به کار می روند :

آینه‌ی سکندر ، جام می است ، بنگر !

تا بر تو عرضه دارد ، احوال ملک دارا .

(حافظ)

مانده از رویه‌ی دیگر

dush-manah بوده ولی در فارسی همواره در سیمای تک واژه نمایان شده
و به کار رفته است. در همان نوشته. پاد و پا را نیز پیشوند دانسته و واژه‌های پاداش و
پادزهر و پاسخ را نیز آمیزه‌ای از واژه و پیشوند دانسته اند. پاداش در پهلوی
Pat-dahishn بوده (یادداشت‌های گات‌ها رویه‌ی ۳۸۷) که از پات یا پاد با
آرش آخشیج و برگشت ودهیشن با آرش دهش ، ساخته شده ، پس آرش پاداش
برگشت دهش است. پادبازهر نیز آمیزه نام پادزهر را می سازد. پادآ و با آرش
سدا نیز دیده شده ولی پاداش یا پاداش را بیشتر در سیمای تک واژه دیده ایم :

بدونیک را هر دو پاداشن است خنک آنک جانش از خرد روشن است

(ناصر خسرو)

با این همه این پرسش پیش می آید اگر پا پیشوند است و پاسخ یک
آمیزه‌ی پیشوند دار ، آرش سخ چیست ؟ در رویه‌ی ۹۴ «تست فارسی» گپ
«ن» را نیز پیشوند دانسته اند ومانندهایی که آورده اند این هاست : نهادن ، نشستن
نمودن ، اگر «ن» پیشوند باشد هنگامی که از آغاز این واژه‌ها برداشته می شود
ناگزیر باید واژه‌ی بازمانده ، آرش داشته باشد. هادن و نشستن و نمودن هرگز نداشته ایم.
اگر ن به گفته‌ی بر ناک پیشوند است چون بر سر برخی از واژه‌ها آمده پس گپ
پ نیز پیشوند است زیرا واژه‌هایی داریم مانند ، پیمودن ، پیوستن ، پیراستن
پیکار ، پیمان ، پیوند و از این گونه‌ها .

یا :

پیرهیز و باجان ستیزه‌مکن

نیوشنده باش از برادر سخن!

(فردوسی)

و بر سر پویه‌های دیگر:

بترسم که چشم بد آید همی

سراز خواب خوش بر گراید، همی

(فردوسی)

یا :

بخندید از رستم ، اسفندیار

بدگفت کای پور سام سوار ،

(فردوسی)

گپ ب - در آمیزش با پویه‌ای که آغاز آن « آ » باشد به « بی »

دگرگون می‌شود :

بیاورد جاماسب، آهنگران

که ما را گشاید ز بندگران.

(فردوسی)

بیامد بگسترد سیمرغ پر ،

ندید اندر و هیچ آیین وفر .

(فردوسی)

۲- پوینده ساز - گپ ب ، به آغاز واژه می چسبد تا یک رفتار

بسازد ، ماند : بخرد ، بنام ، بساز :

یکی سرو بد نابسوده سرش

چو با شاخ شد رستم آمد برش.

(فردوسی)

یا :

من ایدون شنید ستم از بخردان

بزرگان و بیدار دل موبدان .

(فردوسی)

یا :

معاشری خوش ورودی بسازمی خواهم،

که درد خویش بگویم به ناله‌ی بم‌وزیر.

(حافظ)

۱- بر - این پیشوند ، در آمیزش با کنش‌ها ، آرش نوینی به

کنش می بخشد که از آرش پیشین کنش چندان دور نیست . کنش

نهادن آرش‌ای برابر با گذاشتن دارد، نهادن چون با برمی آمیزد، کنش

بر نهادن ساخته می‌شود که آرش آن چیزی را بر چیزی نهادن است :

برو بر نهاده نگونسار زین

ز زین اندر آویخته گرزکین.

(فردوسی)

آرش گزیدن با آرش برگزیدن گوناگونی چندانی ندارد ولی
در برگزیدن گونه‌ای ژرف‌نگری و آهستگی، پنهان است :
من آن برگزیدم که چشم خرد

بدو بنگرد نام یاد آورد.

(فردوسی)

کنش آویختن ، آرش چیزی را آویزان کردن دارد ، بر آویختن
گونه‌ای به یکدیگر آویختن و نبرد کردن است :
بدو گفت: برخیز از این خواب خوش

بر آویز ، با رستم کینه کشا

(فردوسی)

بر آمدن ، آرش گذشتن گاه را دارد :

چنین تا بر آمد برو سالیان

نیامدش زاختر زمانی زیان .

(فردوسی)

گاه آرش آن برابری کردن (در جنگ و ستیز) است :

بر آویخت بر سان شیرزه پلنگ

بکوشیدوهم بر نیامد به جنگ.

(فردوسی)

گاه آرش آن بالیدن و بزرگ شدن است:

چو هنگامی زادن آمد پدید،

یکی دختر آمد، زگرد آفرید.

جهانی گرفتند پروردش.

بر آمد به ناز و بزرگی تنش.

(فردوسی)

گاه آرش برخاستن بانگ یا آوا دارد :

به شبگیر هنگام بانگ خروس

بر آمد خروشدن بوق و کوس.

(فردوسی)

برانگیختن، گاه آرش کسی را به کاری واداشتن و گاه آرش

بر انداختن را دارد :

بر انگیزم از گاه کاووس را ،

از ایران بیرم پی توس را .

(فردوسی)

بر آوردن، آرش پروراندن را دارد:

که در زیر پرت پیوردهام

ابا بچکانت بر آوردهام .

(فردوسی)

ب - باز - در سیمای واژه يك کردار است که در این سیما دو

آرش دارد، یکی : باردیگر، دوباره، دگرره :

همی گفت کی بینمت نیز باز؟

آبا روز شادی و آرام و ناز .

(فردوسی)

آرش دیگر ، آن : تا این هنگام است :

پس از روزگار منوچهر باز

نیامد چو تو نیز گردن فراز .

^{۵۴}(فردوسی)

باز در سیمای پیشوند ، هنگامی که با واژه‌ها می‌آمیزد ، این

آرش‌ها را به آن‌ها می‌دهد :

حافظ نه غلام است که از خواه‌گر یزد

صلحی کن و باز آ که خرابم ز عتابت .

کنش آمیزه‌ی باز آمدن که از کنش «آمدن» و پیشوند «باز»

ساخته شده آرش دوباره آمدن را دارد .

«پرسیدن» چون با پیشوند «باز» می‌آمیزد ، کنش آمیزه‌ی

باز پرسیدن را می‌آفریند که آرش چیزی را چند بار پرسیدن یا پی‌درپی

پرسیدن را دارد :

باز پرسید ز گیسوی شکن در شکنش!

کاین دل غمزده ، سر گشته ، گرفتار کجاست؟

(حافظ)

۵۴ - با بهره‌گیری از واژه نامک ، عبدالحسین نوشین (رویه‌ی ۶۲)

و رویه‌ی ۶۳) .

ولی همواره این روش راستین نیست. کنش «چیدن» دو آرش دارد، نخست گل یا میوه را از شاخه جدا کردن و دیگر چند چیز را با آرایش ویژه‌ای کنار هم نهادن، این کنش چون با پیشوند «باز» همراه شود و کنش «بازچیدن» را بسازد آرش چیزی را از میان برداشتن یا کنار گذاشتن می‌یابد.

عنقا شکار کس نشود دام بازچین!

کانجا همیشه باد به دست است دام را.

(حافظ)

بازگشتن و باز آوردن و اینگونه کنش‌های آمیژه را نیز با سود
جستن از پیشوند «باز» می‌توان ساخت:
عزم دیدار تو دارد جان برب آمده
باز گردد یا بر آید، چیست فرمان شما؟

(حافظ)

چشم بد دورکز آن تفرقات باز آورد

طالع نامورو دولت مادر زادت.

(حافظ)

کنش آمیژه‌های بازگفتن، بازنوشتن و برخی واژه‌های آمیژه
مانند: بازدید، همگی آن آرش «باز» را با خود به همراه دارند،
زیرا که آرش این واژه‌ها: دوباره گفتن، دوباره نوشتن، و دیدار دوباره
است. بازخواست با آرش در باره‌ی چیزی به تندی و خشم پرسیدن و

بازگشت با آرش به جایگاه نخست رفتن به کار می رود :

ترسم که صرفه‌ای نبرد روز بازخواست

نان حلال شیخ ز آب حرام ما

(حافظ)

باز خوردن ، آرش باردیگر روبه‌رو شدن و برخورد را دارد :

بیامد که جوید ز گردان نبرد.

نگهبان لشکر بدو باز خورد.

(فردوسی)

بازداشتن ، آرش پرهیز دادن کسی را از کاری ، دارد :

همم بیم جان است و هم جای تنگ

چرا باز داری سرم را ز جنگ؟

(فردوسی)

باز دانستن ، آرش چیزی را از میان چیزهای دیگر شناختن

را دارد :

جهان سر به سر گشت چون پرزاغ

ندانست کس باز هامون زراغ.

(فردوسی)

باز جستن ، آرش چیزی را پنهان کردن ، دارد :

نهفته همه کارشان باز جست،

به ژرفی نگه کرد کار از نخست.

(فردوسی)

پ - پس - پس را در سیمای گوازه نگر بسته‌ایم ، این واژگk در
آمیزش ، آرش ستمدن را به واژه‌های دیگر می‌بخشد ، مانند : پس
دادن ، پس گرفتن ، پس فرستادن . گاه نیز آرش گوازه‌ای خود را دارد ،
مانند : پس رفتن ، پس افتادن ، پس گوش افکندن :

دماغی کو پیوید آن سپر غم‌های خوشبویت

پس گوش افکند ، حالی حدیث غم چو اسپر غم .

(کمال اسماعیل)

پس سر خاریدن ، آرش بهانه آوردن ، پس سر کردن ، آرش
دور کردن را دارد :

دیده‌ام جلوه‌های کاکل‌را ، پس سر کرده‌ام ، تغافل را . (ظهوری)
آرش دیگری که پیشوند پس به واژه‌ها می‌بخشد ، بخشی از
چیزی را نگاه داشتن است ، آمیژهی پس انداز ، چنین آرش‌ای
دارد .

این روش‌ها راه‌مواره راستین می‌توان دانست ، چنان‌که پس فردا
روزی است که به دنبال خواهد آمد .

ت - پیش - پیش رانیز در سیمای گوازه نگر بسته‌ایم . در سیمای
پیشوند نیز آرش گوازه‌ای خود را نگاه می‌دارد ، پیش آهنگ کسی
است که در راه پیش از دیگران است :

ره خوابیده در دامان این صحرا نمی‌ماند

مراگر کاروان سالار پیش آهنگ گرداند .

(صائب)

پیش بینی ، دوراندیشی و چیزی را نگرستن است که در پیش
است .

پیش جنگ ، کسی است که پیش از دیگران آماده‌ی جنگ
است :

باری بس است طاقت ما را ، تو را که گفت؟

سرخیل فتنه کن مژده‌ی پیش جنگ را.

(سالک قزوینی)^{۵۵}

پیش پیرا ، کسی است که پیش از هر کس دیگر پیراستن را
آغازیده است :

کجا پیش پیرای پیر کهن

غلط‌رانده بود از درستی سخن.

(نظامی)

پیش خرید خریدی است ، پیش از فر آوردن :

هر چه بینی همگی پیش خرید عدم است

از فنای همه تحصیل نکو حالی کن!

(واله‌ی هروی)

ج - در - این پیشوند در آمیزش ، به واژه‌ها آرش درگیر شدن و

در میان بودن را می‌بخشد .

درافتادن ، آرش با کسی درگیر شدن و جنگیدن را دارد:

۵۵ - فرهنگ آندراج

با درد کشان هر که در افتاد ، بر افتاد .

(حافظ)

یا :

دیوانه‌ی آن زلفم و از غایت سودا

با باد در آویزم و با شانه در افتم .

(کلیم)

در آمدن ، آرش به میان آمدن ، یا روبه‌رو شدن را دارد :

زه کرد کمان غمزه‌ی غماز ، شفایی !

کو حوصله‌گز عهده‌ی این ناز در آید .

دربان ، کسی است که میان یا کنار در ایستاده و آن را می‌پاید .

درخواست ، چیزی را از میان چیزهای دیگر خواستن و درخواستن

آرش خواستگاری را دارد .^{۵۶}

درخور ، چیزی است که میان چیزهای دیگر سزاوارتر است .

ج - هم - این پیشوند هنگامی به کار برده می‌شود که در پویه یا

کردار پای دیگر کسی نیز در میان است . برخی از واژه‌های آمیژه که

این پیشوند را همراه دارند ، برای مانند در زیر آورده می‌شوند :

هم آواز ، آرش هم داستان را دارد ، این پوینده رفتار در

خود هیچ‌گونه آرش از آواز ندارد :

۵۶ - آندراج

کتایون بدو گفت: خیره مگوی!

به تیزی چنین راه رفتن مجوی!

چو زاید ربه رفتن نهی روی را

هم آواز کن، پیش، هیشوی را!

(فردوسی)

آرش چامه این است: پیش از آن که به راه افتی، هیشوی

«دوست گشتاسب» را با خود یک دل و همراه کن!

هم آورد، به کسی می گویند که در جنگ و دلیری هم پایه یا

مرد میدان دیگری باشد^{۵۷}:

که شایسته‌ی جنگ شیران منم

هم آورد سالارایران، منم.

(فردوسی)

همباز، که گاه هنباز و به نادرست انباز گفته می شود، به کسی

گفته می شود که در کاری یا چیزی بادیگری یار است.

این آمیژه از هم و باز ساخته شده، بازپویه‌ی فرمانی از باختن و به

گفته‌ای گرفته شده از کنش بازی کردن است:

ز جایی که بد، شادمان بازگشت،

تو گفتی که با باد همبازگشت.

(فردوسی)

۵۷- واژه نامک، رویه‌ی (۳۴۷)

هم بر ، از آمیزش این پیشوند ، با بر (با آرش آغوش ، کنار)
ساخته شده ، گونه‌ای نزدیکی و یکدلی و برابری میان دو کس را
می‌رساند :

یکی از شما سوی لشکر شوید

بکوشید و با باد هم بر شوید.

(فردوسی)

آمیزه‌های دیگر مانند هم تایی ، هم کاری ، هم سر ، هم خون ،
هم اندیش ، هم اوج وهم سخن و از این گونه ، بر کنار از روشی که در
کاربرد این پیشوند گفته‌ایم ، نیستند. درچامه‌های سراینده‌گانی چون
دقیقی ، فردوسی ، گرگانی و نظامی آمیزه‌ی « همیدون » دیده شده
است . این آمیزه از هم و ایدون فراهم آمده و آرش ایدون ، چنین
است . پس آرش همیدون ، هم چنین است :

تہمتن ہمیدون یکی جام می

بخورد ، آفرین کرد بر جان کی.

(فردوسی)

خ - سر - این گوازه‌ی جایگاهی ، درسیمای پیشوند نیز نمایان
می‌شود .

سرگاہ به واژه آرش برتری و سروری را می‌دهد ، گواہ : سرکار ،
سرہنگ ، سرآمد ، سرفراز .

گاہ آرش پایان را به واژه می‌دهد ، گواہ : سرآوردن ،

سرآرم من این نامه‌ی باستان

به گیتی بمانم ، یکی داستان .

(فردوسی)

آمیزه‌ی سرآغاز و هم چنین سرانجام نیز چنین آرش‌ای
را بازمی تابانند .

سرگاه آرش خود را در پیوستن باواژه‌های دیگر ، در سیمای يك
همه‌نام (سری که بر تن است) نگاه می‌دارد . مانند :

سرآسیمه = سر + آسیمه (پریشان - شوریده):

خروش آمد و بانگ زخم تبر

سرآسیمه شد گیو پر خاشخز .

(فردوسی)

یا سرسبز ، به گیاهی یا گلبنی گفته می‌شود که در بخش بالایی ،
سبز و تازه باشد ، یا به دشت و باغی که انبوهی از این گونه گیاهان یا گلبنان
و یا درختان را دارد .

سرباز ، نیز به کسی گفته می‌شود که از باختن سرخویش نیز
بیم ندارد .

فردوسی آمیزه‌ی سرباز را نیز به کاربردده که یازازکنش یاختن
با آرش آهنگ چیزی کردن ، گرفته شده :

چو بشنید کاکوی ، آواز من

چنان زخم کوپال سرباز من ،

(فردوسی)

د - ۱۹ - این پیشوند که در سیمای آوا نیز نمایان می شود . در

آمیزش با واژه‌ها آرش‌ی تلخی و زور و فشار به آن‌ها می بخشد. گواه :
واداشتن ، وارسى ، وادار (پوییده رفتار از کنش واداشتن) گاه
این پیشوند را به جای پیشوند باز به کار برده‌اند : گواه واما نده =
بازمانده

دو پیشوند وا و باز را باید با ویژگی‌های خود به کاربرد و این
دورا به جای یکدیگر نگرفت و برابر ندانست .
ذ - فرا ، گونه‌ای وابستگی میان بالا و پایین را می رساند .
گواه :

فراگیری ، شاکرد از استاد فرا می گیرد .

فراخور ، چیزی از مه که زیننده‌ی که باشد .

فراوش ، آمیژه نیست .

درکنش فرآوردن و آمیژه‌ی فرایند نیز آن ویژگی که در بالا

آمد دیده می شود .

میانوند

گاه دو واژه با يك گپ یا يك واژگك به یکدیگر می پیوندند

ويك آمیژه می سازند. ابزار این آفرینش را که میان دو واژه می نشیند ،

میانوند می نامیم . میانوندها چنین اند : ا ، و ، به ، در . در زیر

چگونگی کاربرد هر يك را می نمایانیم :

آ - به - این واژگك را که در سیمای وابسته نیز دیده‌ایم ، در سیمای

میانوند میان دو واژه‌ی برابر می نشیند. مانند : سال به سال ، ماه به ماه ،

مو به مو، دست به دست و از این گونه ها .

گواه :

سر شکم آمد و عیبم بگفت روی به روی

شکایت از که کنم؟ خانگی است غمازم.

(حافظ)

یا :

می بر ندم چو سبو دوش به دوش

می کشندم چو قدح دست به دست.

(سلمان ساوجی)

یا :

زبان کلك تو حافظ چه شکر آن گوید

گه گفته ای: سخنت می بر ند دست به دست .

میانوند به ، از گاهی به گاهی ، از جایی به جایی و از چیزی به

چیزی را به آرش آمیژه می بخشد :

گه معتکف دیرم و گه ساکن مسجد،

یعنی که تورا می طلبم ، خانه به خانه.

(مولوی)

بدان چاه نزدیک آن خسته روا!

دگر گر بخواهد بیر نوبه نوا

(فردوسی)

۱ - و - این گپ میان واژه‌هایی می‌نشیند که بیشتر هم ریشه‌اند.
آمیژه‌های ساخته شده ، کنش آمیژه‌اند مانند : گفت و گو (ریشه‌های
کنش گفتن) جست و جو (ریشه‌های کنش جستن)
گواه :

شست و شویی کن و وانگه به خرابات خرام!

تا نگردد ز تو این دیر خراب ، آلوده.

(حافظ)

گاه نیز میان واژه‌هایی می‌نشیند که کنش‌هایشان آخشیج یکدیگرند،
مانند سوز و ساز (از کنش‌های سوختن و ساختن) یارفت و آمد (از کنش
های رفتن و آمدن)

گواه :

در عاشقی گریز نباشد سوز و ساز

استاده‌ام چو شمع، مترسان ز آتشم!

(حافظ)

یا :

کان کس که تور افکند اندر تک و پو

او داند و او داند و او داند و او.

(خیام)

یا :

به هست و نیست مر نجان ضمیر و خوش می باش

که نیستی است سرانجام هر کمال که هست.

(حافظ)

ب - ۱ - این گپ نیز میان دوواژه یا دو واژگك برابر می نشیند.
و به آرش آمیزه‌ای که می آفرینند، گونه‌ای درازی و پیوستگی می بخشد.
مانند : کشاکش ، دمام ، سراسر

گواه :

بیدارشوای دیده که ایمن توان بود ،

زین سیل دمام که در این منزل خواب است.

(حافظ)

یا :

زمین را سراسر همه گشته‌ام ،

بسی شاه بیدادگر کشته‌ام .

(فردوسی)

یا :

عشقت به دست توفان خواهد سپرد حافظ

چون برق از این کشاکش ، پنداشتی که جستی؟

پ - در - این واژگك نیز در سیمای میان نوند ، میان دو واژه‌ی

برابر می نشیند . آمیزه‌ای که پدید می آید گونه‌ای پیوستگی و
سرشاری را در آرش خود دارد .

گواه :

گرت تزهت همی باید ، به صحرای قناعت شو :

که آن جا باغ در باغ است و خوان در خوان و باد را با .

(سنایی)

پسوند

پسوند ، گپ یا واژگکی است که به پایان واژه افزوده می شود و آرش واژه را دگرگون می کند .

پسوندها چنین اند : ا، ی، ك، و، م، ه، گان، گین، ین، ینه، آگین، ناك، مند، یار، ور، انه، سان، دار، آسا، وش، دیس، ان، گاه، گر، کار، گده، سار، سرا، بار، سیر، گار، وار، بان، بد، ار، خانه، استان، سر ،

کاربرد بسیاری از این گپها یا واژگکها را در جاهای گوناگون دیده ایم . این که چگونه گپی در پایان پویه جانشین گواژهی نهادی می شود ، یا این که چگونه گپی ، پویهی نیایشی می آفریند ، یا این که چگونه واژگکی ، در آمیزش با واژهها ، يك چگونه می سازد ، هر يك در جای خویش آمده و نیازی به بازگفتشان نیست .

آنچه در این نوشتار می آید ، کاربردهای نا گفته ماندهی

پسوندهاست .^{۵۸}

آ - ۱ - این پسوند (افزوده بر گفتههای پیشین) در سیمای آرایه

۵۸ - کاربرد پسوند م را در آمیزش با شماره‌ها به دنبال می نمایانیم .

کاربرد پسوند هارادرسیمای بزاری برای کاستن ، نیز در جای خود خواهیم آورد .

آشکاری می شود . کاربرد گپ ۱ در سیمای آرایه ، در نوشته های کنونیان
کمتر دیده می شود :

گواه :

همه بودنی ها بدو اندرا

بدیدی جهاندار افسون نگرا .

(فردوسی)

نباشد زین زمانه بس شکفتی

اگر بر ما بیاید آذر خشا .

(رودکی)

ز تورانیان من بدین خنجرا

فراوان بیرم سران را سرا .

(فردوسی)

آرایه ی ۱ ، هم چنان که به نام یا گوازه یا چگونگی می چسبد

برخی از پویه ها را نیز می آراید .

گواه :

به مردان زهر گونه کار آید ا

گهی بزم و گه کارزار آید ا .

(فردوسی)

چسبیدن این پسوند به پویه ی گفت همراه با گونه ای ویژگی

است . گفتا ، آرش پاسخ داد را دارد .

گواه :

اسکندر رومی را پرسیدند دیار مشرق و مغرب به چه گرفتی که
ملوک پیشین را خزاین و عمر و ملک و لشکر بیش از این بوده است
گفتا هر مملکتی را که گرفتم رعیتش نیازدم و (سعدی)
همراهی این پسوند را در سیمای آرایه باخوش و بس، در نوشته‌های
پیشینیان و کنونیان می‌توان دید :

خوشا شهر ایران و فرخ گوان

که دارند چون تویکی پهلوان.

(فردوسی)

بسا که مست در این خانه بودم و شادان

چنان که جاه من افزون بد از صدور و ملوک.

(رودکی)

ا - ی - این پسوند گاه شایستگی و بایستگی را می‌رساند:

خون پیاله خور که حلال است خون او!

در کار یار باش که کاری است گردنی!

(حافظ)

گاه ناشناختگی را نشانه است :

دو بار زیرک و از باده‌ی کهن دومی

فراغتی و کتابی و گوشه‌ی چمنی.

(حافظ)

گاه از يك چگونگی ، کنش می سازد :
سنگ سان شودر قدم ، نی هم چو آب
جمله رنگ آمیزی و تردامنی .

(حافظ)

گاه نیز در سیمای آرایه نمایان می شود :
کشیدیم و گشتیم خشنود از وی
ز کینه دل من بیاسود از وی .

(فردوسی)

که روی سیاوش گردیده می
بدین تازه رویی نگر دیده می .

(فردوسی)

«نه گرفتار آمدی به دست جوانی خیره رای ، سرتیز ، سبک
پای که هر دم هوسی پزد» .

(سعدی)

یا : «هر آن دیوار قدیمش که پیش آمدی به قوت بازو بیفکندی
و هر درخت عظیم که دیدی ، به زور پنجه بر کندی»

(سعدی)

ب - گاه - این پسوند آرش جایگاه را به واژه هامی بخشد :
تو فردا بینی به آورد گاه

که گیتی شود پیش چشمت سیاه .

(فردوسی)

چو پیران ویسه ز نخجیر گاه

بیامد ، تهمتن بدیدش به راه.

(فردوسی)

بسی رنج دیدی تو از بند و چاه

نبایدت بودن بدین رزمگاه.

(فردوسی)

که با نامداران بدین جایگاه

چنین تندرست آید و با سپاه

(فردوسی)

بخندید رستم بدو گفت شاه

ز بهر خورش دارد این پیشگاه.

(فردوسی)

چه مایه جهان داشت لهراسب شاه

نکردی گذر سوی آن بارگاه.

(فردوسی)

گاه ، به گاه نیز دگرگون می شود و در این سیما نیز به کار

می رود :

از آن جایگه رخس را بر نشست

دل خسته را اندر اندیشه بست.

(فردوسی)

بندم به آوردگه راه اوی

به نیرو نگیرم کمرگاه اوی.

(فردوسی)

گاه در سیمای پسوند، همواره جایگاه را نمی‌نمایاند. گاه با

آرش هنگام همین آرش را به واژه می‌بخشد:

شبانگه کارد بر حلقش بمالید

روان گوسپند از وی بنالید،

« سعدی »

در آمیزش با واژه‌ی دست نیز از این روش‌ها نشانی به دست

نمی‌دهد:

که آن جفت من مرغ با دستگاه

به دستان و شمشیر کردش تباه.

(فردوسی)

پ - ان - این پسوند، گاه یا هنگام ویژه‌ای را که گونه‌ای

پیوستگی دارد، در آمیزش با واژه‌ها می‌نمایاند:

« بامدادان که خاطر باز آمدن بر رای نشستن غالب آمد، دیدمش

دامنی گل و ریحان فراهم آورده »

(سعدی)

ت - کده - این پسوند در پیوستن با واژه‌ها، آمیخته‌ای با آرش

جایگاه پاک پدید می‌آورد:

زکوی می‌کده برگشته ام ز راه خطا

مرا دگر ز کرم باره صواب انداز!

(حافظ)

یا :

سینه گو شعله‌ی آتشکده‌ی فارس بکش!

دیده گو آب رخ دجله‌ی بغداد بیر!

(حافظ)

ج - خانه - این واژه با آرش خویش نیز در سیمای پسوند به برخی

واژه‌ها می‌چسبد :

در کارخانه‌ای که ره عقل و فضل نیست

فهم ضعیف رای ، فضولی چرا کند ؟

(حافظ)

یا :

گر بود عمر به میخانه رسم باردگر

به جز از خدمت رندان نکنم کاردگر.

(حافظ)

یا :

در نهانخانه‌ی عشرت صنمی خوش دارم

کز سر زلف و رخس لعل در آتش دارم.

(حافظ)

ج - بار - این واژگ نیز در سیمای پسوند جایگاهی به کار

می رود :

همی گشت رخش اندر آن مرغزار -

درخت و گیا بود و هم جو یبار.

(فردوسی)

یا :

که آمد به زاول گو اسفندیار

سراپرده زد بر لب رودبار .

(فردوسی)

خ - دیش - این پسوند در آمیزش با واژه گونه‌ای ماندگی

را می‌رساند :

با درفش کاویان و تاق‌دیس

زر مشت افشار و شاهانه کمر،

(رودکی)

نگارند تندیس او گر به کوه

ز سنگ وقارش شود که ستوه .

(دقیقی)

د - استان - این پسوند نیز جایگاه را می‌نماید ، جایگاهی

با درازا و پهنای چشمگیر :

« رودبار نام بلوک چند است ، یکی زیتون رودبار که از توابع

گیلان است و همگی قرای آن در کوهستان است و دیگر رودبار
تهران » (ازبستان السیاحه)

به چه کار آیدت ز گل طبقی؟

از گلستان من بیر ورقی !

(سعدی)

ذ - سیر - این پسوند ، تنها همراه با واژه‌های گرم و سرد ،
دیده می‌شود و آب و هوای جایی رامی رساند :

« ولایت رودبار اگرچه اکثرش گرمسیر است ، اما سردسیرش
نیز چنان نزدیک است که در دو موضع که آوازهم توان شنید ، دریک
جاجو بدروند و در دیگری هنگام زرع جو باشد » (از نزهة القلوب)
شمارش

شمارش را با شمارنده‌ها انجام می‌دهیم . آنچه را با شمارنده
می‌شماریم ، شمرده می‌گوییم .

شمارنده چهارگونه است : ریشه‌ای ، پشت‌هم ، شکسته و بخشی

آ - شمارنده‌های ریشه‌ای - شماره‌های ریشه‌ای این‌هایند :

یک دو سه چهار پنج شش هفت هشت نه ده بیست سی چهل

پنجاه شست هفتاد هشتاد نود صد هزار هزارهزار

شمارنده‌های دیگر ، از آمیزش این شمارنده‌ها پدید می‌آیند ،

مانند بیست و یک هشتاد و نه صد و پنجاه و شش هزار و چهارصد و

نود و سه

درچنین آمیزشی گاه بافت واژه دگرگون می‌شود و به ویژه این

دگرگونی میانه‌ی دو شمارنده‌ی ده و بیست به مرزگوناگونی نیز می‌رسد

چنان که آمیژه‌ی ده و یک ، یازده و ده و دو ، دوازده است .

از بیست بیشتر ، چنین شمرده می شود : بیست و یک ، بیست و دو در گذشته شمارنده‌ی کرو و را به کار می برده اند، هزاران و هزارهزار نیز دیده می شده است .

اینک شمارنده‌های میلیون و میلیارد ، از زبان‌های بیگانه به زبان فارسی راه یافته است . از سد به بالا نیز گونه‌های دیگر گونی در بافت شمارنده‌های آمیژه ، دیده می شود ، به جای دوسد، دویست و به جای سه سد ، سی سد می گوئیم ، پنج سد نیز به پانسد دیگر گون می شود . شمارنده‌ها را در دانش انگارش در سیمای شماره که ساده‌تر و کاربردی آسان‌تر به ویژه در گرد کردن و کم کردن و زدن و بخش^{۵۹} دارد می نمایانند :

شمارنده‌ی يك = شماره‌ی ۱

چون فارسی از راست به چپ نوشته می شود ، پیشینیان نیز شماره‌ها را از راست به چپ می نوشته اند ولی در سده‌های واپسین در چگونگی نوشتن شماره از دانش انگارش فرنگان پیروی کرده و از چپ به راست ، شماره‌ها را می نویسیم . هنگامی که شمارنده‌های ریز (از يك تا نه) آشکار نبوده ، از واژگk اند یاری می گرفته اند .

در فارسی شمرده ، با افزایش شمارنده بسیار نمی شود .

۵۹- این نام‌ها را پورسینا ، دانشمند بزرگ ایرانی در دانشنامه‌ی علایی

به کار برده است و مانساخته ایم .

گواه: «خسرو از زندانیان و گنه‌کاران هزار از مرد نیک بگزید
و سلیح پوشانید».

(از سر آغاز شاهنامه‌ی ابومنصوری)

یا: «از وی یاری خواست، یاری کرد تا کار نیکو شود، پس از آن
هزار درم وام خواست».

«سه‌خواهران» که يك ویژه نام است، نام سه ستاره است،
که در آسمان کنار یکدیگرند و این ویژه نام نمی‌تواند روش گفته شده
را ناروا بنمایاند.^{۶۰}

شمارنده که خود اندازه‌ی ویژه‌ای را می‌رساند، بسیار نمی-

شود.^{۶۱}

۱- شمارنده‌های پشت هم، هنگامی که چندکس یا چندچیز
پشت هم باشند، در شمارش آن‌ها، شمارنده‌های پشت هم را به کار
می‌بریم. شمارنده‌های پشت هم، همان شمارنده‌های ریشه‌ای می‌باشند

۶۰- سه خواهران سه ستاره است پهلوی هم از جمله هفت ستاره‌ی بنات

النش (برهان قاطع)

۶۱- در دستور زبان فارسی پنج استاد، جلد دوم رویه‌ی ۱۹ و ۲۰

چنین نوشته‌اند: «حذف معدود در نظم و نثر معمول است... و در این هنگام
عدد را نیز جمع بندند مانند: به يك جای بودند خوش هردوان - همه راه هم
پرسش وهم عنان و مانند: سالار کیست پس چو از این هفتان - هر يك موکل
است به کاری بر. آشکار است که این گواه‌های اندک، برای دستور زبان روش
نمی‌آفرینند. شاید ناصر خسرو هفتان را به جای هفت تا آورده و فردوسی
هردوان را به جای هردوی آن‌ها».

که گپ م^{۶۲} به پایانشان افزوده می‌شود، مانند : یکم، دوم، سوم، چهارم، پنجم و دیگرها

در این پذیرفتن م، بافت شمارنده‌های ریشه‌ای دگرگون نمی‌شود مگر سه که به جای سه م، سوم و گاه سیم می‌آید. شمارنده‌های پشت هم باز گپ^{۶۳} ندارند، دوم هم آوای نهم است. برای پیشگیری از نادرستی، شمارنده‌ی پشت هم پس از بیست و نهم باید سی م نوشته شود که با شمارنده‌ی پس از دوم که سوم یا سیم است، هم سیما نباشد.

در کاربرد شمارنده‌های پشت هم، پیشینیان به جای یکم، نخست و نخستین را به کار می‌برده‌اند و به جای دوم و سوم، و دیگر و سه دیگر را، این چگونگی را در گواه زیر می‌توان دید:

«هر کجا آرامگاه مردمان بود، به چهار سوی جهان از کران تا کران، این زمین را ببخشیدند و به هفت بهر کردند و هر بهری را یکی کشور خواندند. نخستین را ارزه خواندند....»

(از سر آغاز شاهنامه‌ی ابومنصوری)

«نخست پادشاهی که بنشست هوشنگ بود و او را پیش داد خواندند که بیشتر کسی که آیین داد در میان مردمان پدید آورد، او بود و دیگر گروه کیان بودند و سه دیگر اشکانیان بودند و چهارم گروه ساسانیان بودند.» (از همان نوشتار)

۶۲- گپ م يك پسوند است .

۶۳- باز گپ را به جای «تشدید» تازی آورده‌ام .

ب - شمارنده‌های شکسته ، شمارنده‌های شکسته ، پاره‌های
 شماره‌های ریشه‌ای می‌باشند . مانند : يك دهم ، پنج سدم ، و از این
 گونه‌ها. در شمارنده‌های شکسته، پاره در سیمای شمارنده‌ی ریشه‌ای و
 شماره‌ای که پاره از آن گرفته شده ، در سیمای شمارنده‌ی پشت هم
 می‌آید. پیشینیان شمارنده‌های شکسته را به گونه‌های دیگر به کار می‌برده‌اند.
 يك سوم را سه يك و يك چهارم را چهار يك می‌گفته‌اند.^{۶۴}
 به جای شمارنده‌ی شکسته‌ی يك دوم هنگامی که بایك شمارنده‌ی
 ریشه‌ای همراه است واژه‌ی نیم را به کار می‌برند مانند يك و نیم .
 گواه :

« شنیدم که يك درم سنگ ريسمان به سه دینار مغربی بخرند که
 سه دینار و نیم نیشابوری باشد . »

(از سفرنامه‌ی ناصر خسرو)

ب - شمارنده‌های بخشی - شمارنده‌ی بخشی شمرده را به پاره‌های
 برابر بخش می‌کند ، مانند : چهار چهار ، پنج پنج ، سدسد. گواه:
 این زمان پنج پنج می‌گیرد ،
 چون شده زاهد و مسلمانا .

(عبید زاکانی)

یادآوری ۱

هنگام شمردن آدم ، واژه‌ی تن را همراه با شمارنده کنند .

۶۴ - شمارنده‌های شکسته را پورسینا در دانشنامه‌ی علایی چنان آورده است .

گواه :

«تا من آنجا بودم ، از عرب لشکری به آنجا آمد و از ایشان
پانصد من خرما خواست . قبول نکردند و جنگ کردند ، ده تن از
اهل حصار کشته شد و هزار نخل بریدند . »

(سفرنامه‌ی ناصر خسرو)

هنکام شمردن دام ، واژه‌ی سر را به کار برند .

با این همه کاربرد تن و سر در شمارش بایسته نیست . گواه :

«پرویز را مال و گوهر و چیزهای بزرگوار فراوان بود و از
آن چیزها بعضی بگویم : دوازده هزار کنیزک و هزار و دو بیست فیل و
سیزده هزار شتر بارکش و دوازده هزار یوز و شیر و هفتصد هزار سوار
و ده هزار غلام و سه هزار اسب بارگی و »

(از تاریخ گردیزی)

یادآوری ۲

هنکامی که گذشت روز و ماه و سال را بر چیزی یا کسی می‌شماریم
ه ناخواندنی به پایان آن‌ها افزوده می‌شود :

گرت چونوح نبی صبر هست درغم توفان

بلا بگردد و کام هزار ساله بر آید .

(حافظ)

یادآوری ۳

گاه در گفتار و نوشتار ، دوشمارنده‌ی ریشه‌ای دنبال هم می‌آیند ،

زیرا که گوینده یا نویسنده نمی داند کدام شمارنده درست است .
گواه :

منکران راهم از این می دوسه ساغر بچشان!

وگر ایشان نستانند ، روانی به من آر!

(حافظ)

« از آن جا تا بصره دو یست فرسنگ و کرای شتر يك دینار

بود ، از آن که شتری نیکو به دوسه دینار می فروختند .»

(از سفر نامه ی ناصر خسرو)

بسیار کردن

روش بسیار کردن چنین است :

آ_ همه نام را اگر جا ندارد باشد با « ان » یا «ها» بسیار می کنیم:

امیدوار بود آدمی به خیر کسان

مرا به خیر تو امید نیست شرم رسان!

(سعدی)

یا :

خویشتن از جمله ی پیران شمار

کار جوانان به جوانان گذار!

(نظامی)

کس ها ، پیرها ، جوانها ، نیز می توان گفت ولی در نوشته ها و

چامه‌ها این‌گونه بسیار کردن، کمتر دیده شده‌است. از این روی کاربرد
«ان» برای بسیار کردن سفارش می‌شود.

۱- همه نام را اگر بی‌جان باشد با «ها» بسیار می‌کنیم:

سخن‌های ناخوش زمن دوردار

به بدها دل دیو رنجوردار!

(فردوسی)

به ایوان‌ها تخت زرین نهید

برو جامه‌ی خسرو آیین نهید!

(فردوسی)

ب- چگونگی‌ها را با «ان» می‌توان بسیار کرد:

بزرگان به آتش نیابند راه

زدریا گذر نیست به آشناء.

(فردوسی)

یا:

بینید پیکار جنگ آوران!

به تیغ و سنان و به گرز گران،

(فردوسی)

یا:

که خواهد زگردن کشان کین من؟

که گیرد دل و راه و آیین من؟

پ - کنش نام از چگونگی‌ها را با «ها» می‌توان بسیار کرد :
کزین نیکوی‌ها که تو کرده‌ای ،

ز شاهان پیشین که پرورده‌ای ،

(فردوسی)

برخی کنش‌های دیگر را نیز می‌توان با «ها» بسیار کرد :

ببندم همه خستگی‌های خویش

بخوانم کسی را که دارم به پیش.

(فردوسی)

ت - هنگامی که شمارنده‌ها را به کار می‌بریم ، نام و چگونگی

بسیار نمی‌شوند ، برای مانند :

دو روز و دو شب باده‌ی خام خورد

بسر ماه رویش ، دل آرام کرد .

(فردوسی)

یا :

نشستند بر باره ، هر دوسوار

همی راند بهمن بر نامدار .

(فردوسی)

ج - نام رمن با آن که در آرش ، بسیار است ، با کاربرد «ان» یا

«ها» نیز بسیار می‌شود. برای مانند : چند سپاه را می‌توان سپاهان، چند

لشکر را لشکرها و چند رمه را رمه‌ها گفت .

چ - چون واپسین گپ نام یا چگونگی «ه» باشد و بخواهیم آن را با «ان» بسیار کنیم ، ه به گ دگرگون می شود :

مورچگان را چو بود اتفاق

شیر ژبان را بدرانند پوست.

(سعدی)

خ - چون واپسین گپ «ه» ناخواندنی باشد و واژه با «ها» بسیار شود ، نباید گپ «ه» را از میان برداشت : نامه، نامه‌ها - شانه، شانه‌ها

د - برخی واژه‌ها در بسیار شدن ، افزوده بر «ان» گپ دیگری می پذیرند مانند : نیاکان از نیا ، انگیزه آن است که نیا در پهلوی نیاك^{۶۵} بوده است

ذ - آن‌ها که برخی از واژه‌های فارسی را با روش بیگانه بسیار می کنند ، استادان را اساتید و فرمان‌ها را فرامین ، سبزی‌ها را سبزیجات^{۶۶} کارخانه‌ها را کارخانجات ، می نویسند و می گویند زبان فارسی را نیاك^{۶۶} فرانگرفته‌اند .

ر - برخی واژه‌ها را که واپسین گپشان «و» است با «یان» بسیار می کنیم ، از دانشجو ، دانشجویان ، از ماهر و ، ماهرویان ولی این روش

۶۵ - بابه‌گیری از گفتارهای دستوری ، رویه‌ی ۲۲

۶۶ - نویسندگان گفتارهای دستوری در پانامه‌ی رویه‌ی ۲۲ ، کاربرد سبزیجات را روا دانسته‌اند و نوشته‌اند : « اگر سبزی‌ها گفته شود ، التباس (؟) روی می دهد و مفهوم رنگ پیدا می کند . »

همواره راستین نیست . واژه‌هایی مانند ابرو، گیسو یا بازو، تنها با «ان» بسیار می‌شوند .

کاستن

برای کوچک نمایاندن کسی یا چیزی از گاهنده‌های «ك» و «و» یاری می‌گیرند ، ازیار، یاروواز پسر، پسرک واززن ، زنك ، برای مانند : « مادر بچه بود که بر اثر من می‌آمد و غریب و خواهشکی می‌کرد » (تاریخ بیهقی)

برای کوچک کردن چیزها از پسوند «چه» یاری می‌گیرند، ازدریا، دریاچه وازآلو آلوچه وازباغ باغچه.

هنگامی که واژه به «ه» پایان می‌پذیرد ، گاهنده «گك» است که گپ «ه» را از میان برمی‌دارد و به جای آن می‌نشیند برای مانند : « بازگشتم و دو سه بار چنین می‌افتاد و این بیچارگك می‌آمد و می‌نالید » (تاریخ بیهقی)

نشانه‌ها

درنوشتن ، از زبان‌های دیگر نشانه گذاری به زبان فارسی راه یافته است . هم چنان که در گفتن ، چون گفتاری به پایان می‌رسد درنگ می‌کنیم و درپایان گفتارکها این درنگ کوتاه‌تر است ، درنوشتن و خواندن نیز چنین درنگها بایسته است . نشانه‌هایی که به نوشته‌های فارسی راه یافته و کاربرد آنها رواست چنین اند :

آ - پایانه (.) که درپایان گفتار می‌آید .

ا - وک (،) که درپایان گفتارک می‌آید یا هنگامی که پس از واژه‌ای

درنگ کوتاه روا می‌نمایاند .

ب - ماه میان () که برای بیش نمایاندن واژه‌ای یا ویژه نامی
به کار می‌رود .

پ - ماهك « » که به هنگام بازگفت نوشتاری از دیگران
از این نشانه سود می‌جوئیم .

ت - نشانه‌ی پرسش (؟) به دنبال پویه‌ها و گفتارهای پرسشی می‌آید .

ج - نشانه‌ی فرمان (!) به دنبال گفتارهای فرمانی می‌آید و چون
شگفتی دست دهد این نشانه را نیز می‌توان به کار برد .

ساخت گفتار

پیش از این درباره‌ی گفتار ، گفته شد که : با برگزیدن واژه‌ها
و کنار هم گذاشتن و استوار کردن پیوندی میان آن‌ها می‌توان يك گفتار
ساخت . (رویه‌ی ۹)

به دنبال نیز بود دو واژه را در هر گفتار بایسته دانستیم :

۱ - نام یا گواژه (گاه همراه با رفتار)

۲ - پویه (گاه همراه با کردار)

با آن که پویه ، يك گفتار را آراسته می‌کند و بی‌پویه نمی‌توان

نوشته یا گفته‌ای را گفتار دانست ، پویه خود به تنهایی سازنده‌ی گفتار

نیست . به سخن دیگر : «بخور» یا «برو» يك گفتار فرمانی نیست ، یا

«خوردی؟» و «رفتی؟» را نمی‌توان گفتارهای پرسشی دانست . این‌ها پویه‌های

فرمانی و پویه‌های پرسشی به شمار می‌روند.^{۶۷}

هرگز نباید پنداشت هر گفته یا نوشته‌ای که دارنده‌ی پویه‌ای است، يك گفتار است.^{۶۸}

به سخن دیگر این شماره‌ی پویه‌ها نیست که در يك نوشته، شماره‌ی گفتارها را به دست می‌دهد. گفتار، چنان که شناسانده شده است، بازتاب آراسته‌ی يك دریافت یا شناسایی یا آگاهی و یا يك فرمان و یا يك پرسش است.

در گفتاری که بازتاب دریافت یا شناسایی یا آگاهی باشد می‌توان يك و چند پویه داشت. هم چنین در گفتارهای فرمانی و پرسشی.

به این چامه‌ی فردوسی بنگرید:

چنین است کردار گگردنده دهر

گهی نوش بار آورد، گاه زهر.

۶۷- در رویه‌ی ۷۴ دستور ۳ (دوره‌ی راهنمایی تحصیلی) نوشته‌اند: «گاهی ممکن است جمله تنها يك کلمه باشد، در این صورت اغلب آن کلمه فعل خواهد بود مانند: بنشینید، بفرمایید» که این برداشتی نادرست است.

۶۸- «هر گاه بخواهیم شماره‌ی جمله‌ها را در يك عبارت یا حکایت معین کنیم باید شماره‌ی افعال را تعیین نمائیم زیرا شماره‌ی جمله از روی شماره‌ی افعال بدست می‌آید و هر عبارتی بدان اندازه که فعل دارد جمله دارد» (دستور زبان فارسی - پنج استاد - جلد دوم - رویه‌ی ۱۰۵).

برخی از دستور نویسندگان جمله را «ترکیب چند کلمه دانسته‌اند که میان آن‌ها اسناد باشد» و «در صورتی که جمله چنان باشد که برای شنونده مفید باشد آن را جمله‌ی تام یا کلام نامیده‌اند».

برای آن که بدانیم این چامه ، چند گفتار دارد ، نخست آن را بدینگونه می نویسیم^{۶۹} :

کردارگر دنده دهر چنین است (که) گهی نوش و گاه زهر بار
بار (می) آورد .

این چامه از آغاز تا پایان يك گفتار است.^{۷۰} يك پوینده دارد که «دهر» است و يك پویه : «بارمی آورد».

هر گفتار دارای دو بخش است : آغازین و گزارش^{۷۱} .

در همین گفتار گردنده دهر ، آغازین و گهی نوش و گاه زهر بارمی آورد ، گزاره است .

يك گفتار گاه ساده است . آغازین آن يك واژه و گزارش آن نیز يك واژه است ، مانند . فریدون آمد . در این گفتار (که بازتاب يك آگاهی است) فریدون يك نام است در سیمای پویندگی و آمد ، پویه ی وی .

۶۹ - در واژه شناسی ، سفارش می شود که نخست چامه را به نوشته ، دگرگون کنیم .

۷۰ - این چامه بخشی از پرسش دستوری آزمون خانه داری دبیرستانها در خرداد ۱۳۵۲ بوده است . از آزمون دهندگان پرسیده اند : « این شعرا از چند جمله ساخته شده ؟ » و به گمان آزمون کنندگان پاسخ درست این بوده است : « این بیت از سه جمله ساخته شده : ۱ - چنین است کردار گردنده دهر ۲ - گهی نوش بار آورد ۳ - گاه زهر (بار آورد) .

۷۱ - در نوشتارهای دبستانی و دستور ۳ (دوره ی راهنمایی تحصیلی) وزارت آموزش و پرورش این دو بخش را نهاد و گزاره ، نامگذاری کرده اند .

گاه گفتار پیراسته است . نام یا گواژه با رفتار همراه است و پویه نیز با کرداری آراسته شده ، در همین گفتار : گردنده دهر ، که آغازین است دارای دو پاره است : دهر که نام است و گردنده که پوینده رفتار است . اگر گردنده را از این گفتار برداریم ، گفتار آرش خود را نگاه می دارد ، زیرا از گزارش آن نکاسته ایم .

اگر همان گفتار را به این سیما ، ساده کنیم : دهر بار می آورد ، آگاهی یا شناسایی خود را باز نتابانده ایم و چنین گفتاری رانمی توانیم یک گفتار ساده بنامیم . اگر به کسی بگوییم : دهر بار می آورد ، شنونده می بیوسد^{۷۲} که بگوییم : دهر چه بار می آورد ؟ و یا می پرسد : دهر چه بار می آورد ؟ که ناگزیر باید بگوییم : دهر زهر و نوش بار می آورد ، آن هم نه همواره ، گاه به گاه .

واژه هایی را که به نام یا گواژه و پویه در یک گفتار پیراسته افزوده شده اند ، واژه های پیوسته می نامیم .

در ساخت گفتار جای آغازین همواره پیش از گزارش است . گفتارهای فرمانی آغازین ندارند . رفتار گوا این که در چامه ها گاه پیش از نام آمده (در همان چامه ، به جای دهر گردنده ، گردنده دهر) ، جای آن در گفتار پس از نام است .

برخی نویسندگان و سرایندگان در نوشته های خود گفتار را

۷۲- بیوس به فتح اول برون عروس به معنی انتظار هم آمده است .

(برهان قاطع)

دیگری به دنبال واژه می آید که رفتار یا کردار نیست. این چنین
واژه یا واژه‌هایی را جانشین می‌نامیم. برای نمونه در این گفتار:

گر آن مارکتف، اهرمن چهره مرد

بداند، بر آرد ز من و ز تو گرد.

مارکتف، جانشین است. زیرا با شنیدن آن می‌دانیم که از
«ضحاک» گفتگو در میان است و او تنها پادشاه افسانه‌ای است که بردوش
ویاکتف‌هایش مار روئیده بوده است. در همین گفتار اهرمن چهره
يك چگونه است، هر کس می‌تواند اهرمن چهره باشد ولی تنها
«ضحاک» است که مارکتف است. پس جانشین واژه و یا واژه‌هایی است
که تنها در باره‌ی يك کس یا يك چیز به کار می‌رود و با شنیدن آن
می‌توان به آن کس و یا آن چیز پی برد.

چامه‌ها و دستور زبان

در این دستور، هر جا که بایسته بوده، برای گواه آوردن و یا
نمایاندن نمونه‌ها، از سروده‌های بلند آوازگان فرهنگ فارسی،
یاری جست‌هایم. با این همه نباید پنداشت که هر چامه‌ای می‌تواند روشنگر
و راهنمای ما در کاربرد درست زبان فارسی باشد. سراینده‌گان گاه و
بیگاه در جایگزینی واژه‌ها، روش را رها کرده‌اند، گاه از بازنوشت
پویه خودداری کرده‌اند، گاه آمیژه‌های نادرستی ساخته‌اند که ما از
آنها با سرنامه‌های چگونه ساختگی یا کنش ساختگی یاد کرده‌ایم.

برای نمونه در این چامه‌ی زاکانی :

رو مسخرگی پیشه‌کن و مطربی آموز!

تا داد خود از مهتر و کهتر بستانی .

کنش‌های «مسخرگی» و «مطربی» که با واژه‌های بیگانه ساخته شده‌اند ، فارسی نبوده و این روایی را به ما نمی‌دهد که کنش‌هایی مانند «عاشقی»، «حمالی» و «نقالی» و از این گونه‌ها را درست بدانیم و کاربردشان را روا بشناسیم .

منوچهری ، این چامه را دارد :

بیابان در نورد و کوه بگذار !

منازلها بکوب و راه بگسل !

«منازل» در تازی خود بسیار کرده‌ی «منزل» است و افزودن‌ها که نشانه‌ی بسیار کردن در فارسی است ، به پایان آن روا نمی‌تواند باشد . اگر منوچهری نادرستی را روا دانسته ، ما نمی‌توانیم در زبان فارسی این گونه بسیار کردن را درست بدانیم و بگوییم «عمله‌ها» و «الحان‌ها» و «اسلحه‌ها» درست است .

مردم در گفتگو ، برخی واژه‌ها را با اندکی دستکاری دنبال هم می‌آورند ، برای مانند می‌گویند : «ناز و نوز» که این واژه‌ی دوم را «مهمل» نامیده‌اند و چون انوری گفته است :

تا به‌اکنون چیز و میزی داشتیم،

زان‌که در عشرت نباشد زو گریز .

چگونگی واژه سازی و واژه شناسی را و امی رسیم :

۱- واژه سازی

با دستور، دریافته ایم که چگونه يك واژه ، دگر گونی می پذیرد و در سیماهای جدا ، نمایان می شود تا آرش های گوناگون را برساند . این دریافت ما را یاری می کند که از کنش ها واژه هایی بسازیم که گاه در واژه نامه ها نیز جای شان تهی است . از این راه بر سر شاری زبان می افزاییم .

برای نمونه ، باکنش « آغازیدن » آشنا شده ایم . از این کنش پویه ی گذشته ی « آغازید » یا « آغازیدم » و پویه ی فرمانی « بیاغاز » و پویه ی آینده ی « خواهم آغازید » را می توانیم ساخت . هم چنین از این کنش می توان واژه ی « آغازگر » را که پوینده رفتار است و « آغازیده » را که پوینده رفتار است ، فراهم آورد . واژه ی آغاز را اگر با پسوند « گاه » بیامیزیم ، آمیژه ی « آغازگاه » را می سازیم و به جای « نقطه ی شروع » که تازی است ، به کار می بریم .

دانسته ایم که « باز » يك پیشوند است . با زرس و بازدید و بازتاب و بازخواست و بازدارنده را با این پیشوند ساخته ایم . با کاربرد دو بهره گیری از آن می توان آمیژه های دیگری مانند « بازنوشت » و « بازگفت »^{۷۷} یا

۷۷- « تکرار » يك نوشته را بازنوشت ، « تکرار » يك گفته را بازگفت

و « تکرار » يك کار را بازکرد می توان گفت .

کنشی مانند «بازهوشی»^{۷۸} را ساخت و به کار برد. از هوش واژه‌های دیگر نیز می‌توان داشت (هوش خود یک نام آرش است) مانند: هوش افزا، هوش باخته، هوش ربای، هوشمند، هوش‌ور، هوشیار، ناهوشیار که این آمیژه‌ها را بسیار به کار برده و با بهره‌گیری از دستور می‌دانیم چگونه آمیزش پذیرفته و درسیماهای تازه چه آرش‌هایی دارند، یا باید داشته باشند. «هوشیدن»^{۷۹} که یک کنش است نیز می‌تواند زاینده‌ی واژه‌هایی باشد که گاه اندیشیده‌ایم چون برابر آن‌ها را در فارسی نداریم، از کاربرد تازی آن‌ها گزیری نیست، مانند: «هوشید» و «بهوش» و «هوشیده»^{۸۰} واژه‌ی «یاد» را به جای «خاطر» تازی با چیره دستی به کار گرفته و از آن واژه‌ها و آمیژه‌های بسیار ساخته‌ایم، مانند: یادبود و یادگار و یادگیری و یادکردن و دیگرها ولی «یاده» را که نیاکانمان برابر «حافظه»ی تازی به کار می‌برده‌اند رها کرده‌ایم. پیشینیان از «یاده» آمیژه‌ی «یاده‌بد» را ساخته و به جای «ذهن» تازی به کار می‌برده‌اند. کنش «یادگی» نیز در واژه‌نامه‌ها دیده می‌شود.

گذشتگان به جای «جسارت» تازی کنش «یارگی» را به کار می‌برده‌اند.

گواه:

۷۸- بازهوشی رادر بیمارستان‌ها و دردانش پزشکی بدجای Recovery

می‌توان به کاربرد .

۷۹- هوشیدن برون نوشیدن = تعقل و تفکر (فرهنگ آندراج).

۸۰- هوشیده را به جای «فکور» تازی می‌توان به کاربرد.

رفتار می‌سازد یا به «نام» سیمای پویندگی می‌بخشد، مانند بخرد و بنام. پس اگر مردم آمیژه‌ی «بساز و بفروش» را ساخته‌اند، شاید نادانسته این روش دستوری را به‌کار برده‌اند. آمیژه‌ی «میرزا بنویس» را نیز بسیار شنیده‌ایم و آشکار است که «بنویس» که يك پوینده رفتار است، از کنش «نویستن» گرفته شده است. به جای «املاء و دیکته» می‌توان واژه‌ی فارسی «نویسته» را به‌کار برد که از نوشته (نثر و مقاله‌ی تازی) و نوشتار (رساله‌ی تازی) جداست.

می‌دانیم که «تهی» همان «خالی» تازی است. در واژه‌نامه‌ها کنش «بر تهیدن» را با آرش‌ی «معدوم کردن» دیده‌ایم. آیا «بر تهیده» زیباتر از «معدوم» تازی نیست؟^{۸۲}

گفته شد که دستور می‌تواند ابزاری برای درست نوشتن فارسی باشد، آن کس که دستور زبان را بداند در بازتاب دریافت و برداشت و اندیشه و گمانه‌ی خویش، واژه‌های درست را بر می‌گزیند و در گفتارها، هر واژه را به جای شایسته‌ی خود می‌گذارد. اینک باید افزود که دستور زبان ابزاری برای درست نویستن فارسی نیز هست. چنان که نمایانده‌ایم

۸۲- می‌گویند مردم به آن واژه‌های بیگانه خو گرفته‌اند و این واژه‌های فارسی به گوششان ناآشناست. می‌گویم زبان را نویسندگان می‌سازند و می‌آرایند. اگر این واژه‌های فارسی به نوشتارهای دبستانی راه یابد و از رادیو تلویزیون شنیده شود، مردم آن واژه‌های بیگانه را فراموش می‌کنند و این واژه‌های خودی را فرامی‌گیرند و به یاد می‌سپارند.

آمیزه‌ها را چگونه باید نوشت و در کاربرد «به» و «ب» از چه روش‌هایی پیروی کرد.

۲- واژه‌شناسی^{۸۳}

کسی که دستور زبان را بداند می‌تواند بگوید هر واژه در دستور چه سرنامی دارد و میان آن با واژه‌های دیگر در يك گفتار و يا يك گفتار چه بستگی‌هایی هست و هر واژه در گفتار چه بازی دارد.

در واژه‌شناسی، نخست باید نوشته را به گفتارها و گفتارهایش پخش کرد. اگر نوشته، نشانه‌گذاری شده باشد، شناسایی گفتارها و گفتارها آسان‌تر از هنگامی است که در نوشته از نشانه‌ها نشانی نیست.

۸۳- هر دستور نویسی، بخشی از نوشتار خود را ویژه‌ی «تجزیه و ترکیب» کرده است. درباره‌ی تجزیه، چنین نوشته‌اند: «هر گاه جمله‌ای را به چند کلمه تقسیم نموده هر کلمه را بدون ملاحظه این که در جمله است مورد دقت قرار دهیم و تمام قواعد دستوری که در باره آن می‌دانیم بیان نموده و عنوان‌های مختلفی که دارد ذکر کنیم، آن جمله را تجزیه کرده‌ایم». در باره‌ی ترکیب نوشته‌اند: «مقصود از ترکیب آن است که هر کلمه را با ملاحظه اینکه در جمله است مورد توجه قرار داده به بینیم در آن جمله چکاره است و چه موقعیتی دارد دارد مثلاً فعل است یا فاعل یا مفعول یا مضاف‌الیه» (رونویسی از رویه‌ی ۹ و رویه‌ی ۱۰ - دستور نو - حسن ناظمی).

شماره کتابخانه ملی: ۱۱۵۲ - ۱۳۵۴/۱۰/۱۰



تهران - خیابان شاه آباد شماره ۹۹ تلفن ۳۰۲۹۶۳
۱۲۵ ریال



درباره‌ی نویسنده

چند داستان بلند و کوتاه و نمایشنامه نوشته، « برنامه‌ی زندگی » نخستین نوشتارش در ۱۳۱۷ و « سنگ رو یخ » واپسین نوشته‌اش در ۱۳۵۲ خورشیدی بخش شده است.

در رشته‌های شیمی و ا-لوم اداری آموزش دیده، به بسیاری از کشورهای جهان گذر کرده و پس از بیست و هشت سال کار دیوانی، اینک در پنجاه و سه سالگی در آستانه بازنشستگی است.